



رَبِّ لِيْهِ اِلْهَامٌ
وَالصَّلَاةُ

معلم‌هایی که ستاره شدند

شرح حال ۷ تن از معلمان
و ۱۴ تن از دانش‌آموزان شهید جوین

به انضمام :
اطلاعات شناسنامه ای شهدای شهرستان جوین



مؤلف: محمدعلی شمس آبادی
ویراستار: علی شمس آبادی
صفحه آرایشی: مهندس رضا شمس آبادی
مصاحبه گر: علی شمس آبادی - مهندس رضا شمس آبادی
-میثم شمس آبادی
شابک: ۸ - ۹۶ - ۶۲۰۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸
تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۹۵
ناشر: انتشارات خمسه النجباء علیهم السلام
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپ رسانه سزوار ۴۴۲۲۸۷۹۱
قطع: رقعی
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

سزوار / چهارراه بیهقی / رو بروی امامزاده یحیی (ع)
تلفن: ۴۴۲۲۳۷۴۸ - ۰۹۱۵۵۷۱۵۲۰۸

باسفاش و همکاری:

ستاد شاهد و امور ایثارگران اداره آموزش و پرورش جوبین

۶	اهداف کتاب
۷	مقدمه
۱۰	تقدیر و تشکر
۱۲	سخن رئیس آموزش و پرورش جوین

۱۵	معلم شهید و کیلی
۲۹	معلم شهید قنبری نیا
۳۷	معلم شهید محمود رضا کلاته ملایی
۴۳	شهید: محمود رضا جغتایی
۴۷	معلم شهید شهید حشمت‌ا... کلاته میمری
۵۱	معلم شهید حجت‌ا... رنوفی مقدم
۵۳	معلم شهید علی رضا جلمبادانی
۵۷	دانش آموز و دانشجوی شهید رجب علی جلمبادانی

فصل نخست

۷ معلم شهید شهرستان جوین

۷۱	دانش آموز شهید عبد العظیم تهنیدی
۷۹	دانش آموز شهید احمد نقابی
۸۳	دانش آموز شهید حسین علیزاده
۸۷	دانش آموز شهید حسین انداده
۸۹	دانش آموز شهید محمد قدرآبادی
۹۳	دانش آموز شهید علی شمس آبادی
۹۵	دانش آموز شهید هادی کلاته میمری
۹۷	دانش آموز شهید غلام رضا شمس آبادی
۹۹	دانش آموز شهید علیرضا ابراهیمی
۱۰۱	دانش آموز شهید مجید شمس آبادی
۱۰۲	دانش آموز شهید محمد رضا کیقبادی
۱۰۵	دانش آموز شهید برات محمد انداده
۱۰۷	دانش آموز شهید احمد رضا نقابی
۱۰۹	دانش آموز شهید محمد علی کلاته عربی

فصل دوم

۱۴ دانش آموزان
شهید شهرستان جوین

۱۱۲	شهدای شاخص جوین در سطح کشور
۱۱۲	شهید غلامحسن نقابی
۱۱۹	سردار شهید حسن علی شمس آبادی

فصل سوم

۱۴۲	اطلاعات شناسنامه ای شهدای جوین
-----	--------------------------------

فصل چهارم

این جلد کتاب اهدا شد به :

اداره/نهاد/محترم

خانواده محترم شهید.....

خانواده محترم جانباز.....

خانواده محترم ایثارگر.....

شهروند محترم:.....

امیدواریم که به تعبیر رهبر معظم انقلاب، ما جاماندگان از غافله شهدا
با زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهدا و نشر سیره شهدا از اجر شهید
برخوردار شده و راهشان را ادامه دهیم

با احترام.. اهدا کننده

اهداف این کتاب :

۷ تن از معلمان جوین و ۱۴ تن از دانش آموزان این شهرستان در دوره طلایی دفاع مقدس نظام نورانی جمهوری اسلامی به شهادت رسیدند .

در این کتاب که به سیره این شهدا پرداخته شده است همه آنها را اعم از معلم و دانش آموز و سایر ۱۸۳ شهید این شهرستان به معلمانی تشبیه شده اند که نه تنها برای نسل حاضر، بلکه برای همیشه نسل های ما تبدیل به ستارگانی شدند ، تا چراغ راه ما و آیندگان شوند .

آری « معلم هایی که ستاره شدند» داستان زندگی همه شهدای ماست.

تجلیل از شهدا و نوشتن شرح و حال این ایثارگران تاریخ اسلام، منحصر به فرهنگ ما ایرانیان و اسلام نیست . در همه جای دنیا و در همه اعصار و قرون به کسانی که در نبرد با ظلم ظالم و متجاوزان به دین و عقیده و ناموس و... به خون غلطیده میشوند، با عنوان های قهرمانان ملی ، و فداکاران و اسطوره ها و ... تجلیل می شوند و نام آنها بر تارک تاریخ کشور ها همواره می درخشد و عکس و تمثال و تندیس مبارک آنها مزین هر کوی و برزن و تابلو معابر و صفحه نخست کتاب ها و دفترها و نقل همه مجالس می شود

و ما نیز به تاسی از اشارات مولایمان و قاعد و رهبرمان حضرت ایت ا... خامنه ای ، و پیشوای انقلابمان که فرمودند: اجر معرفی شهدا و ذکر نام آنها کم از اجر شهادت نیست ، تمثال و رفتار این اسوه های تاریخ دفاع مقدس کشورمان را چون رشته ای از ستاره ها بر لوح زرین این کتاب منقش نمودیم تا مسیر راه مان را درست به پیماییم و قدر داشته های انقلاب اسلامی خود را بدانیم و بدون تعارف نگاه کردن به تصاویر شهدا و ذکر یاد آنها عبادت بوده و تاثیر مثبتی بر احوال و روحیات ما دارد و حال در ادامه این مقدمه ، ورق بزن و بر تک تک قیافه های ملکوتی این شهدا نیک نظاره کن ! و آنگاه افتخار کن بر تاریخ ۸ ساله دفاع مقدس و در ادامه در ذهن خود تصور کن عکس و تمثال بیش از دویست و ده هزار شهید دیگر این سرزمین

اسلامی را که اگر عکس همه آنها را در ادامه این کتاب بیاوریم یک کتاب چند هزار صفحه‌ای می‌شود که هر صفحه آن منقش به ۶ پاره نور و تصویری است که در طی هشت سال دفاع مقدس از خود گذشتند تا ما و نظام ما و رهبر ما و ناموس ما بماند و ما در تاریخ پر قطر میهن خود افتخار کنیم به این فصل از تاریخ دفاع مقدس کشورمان.

باشد که به تعبیر رهبر انقلاب: ما جامانده‌گان از غافله شهدا با زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهدا و نوشتن سیره شهدا از اجر شهید برخوردار شویم.

آنها که شهید شدند به حد اعلی و اوفی
رسیدند
مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)

مقدمه

با عذر تقصیر به پیشگاه احدیت، بابت قصوری که در حق شهدا کرده ایم، سی و چند سال از شهادت دلاور مردان عرصه جهاد و شهادت در دوران دفاع مقدس (۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ سال هجری شمسی) شهرستان جوین گذشته و در طول این مدت هیچ اثر مستندی برای این شهیدان تهیه نشده است!

این اولین اثر چاپی است که در قالب اولین اثر از زندگی شهدای دوران دفاع مقدس شهرستان جوین و آن هم بسیار ناقص و جزئی. تالیف و تصنیف و تهیه شده است، تا مقدمه ای باشد برای چاپ اثر ماندگاری از این شهیدان که بخشی از ایشار این شهدای عزیز را به نسل حاضر و آیندگان معرفی نماید

پیشاپیش از خانواده های صبور این شهیدان عذرخواهیم که شان والای عزیزان شهید شان را در قالب چند سطر و چندین کلمه ساده و ناقص به رشته تحریر در آورده ایم! باری دل خوش داشته ایم تا این اثر مقدمه ای باشد برای شروع و ادامه شهید پژوهی و نوشتن سیره شهدا و جانبازان و آزاده ها توسط نویسندگان شهرستان، که قلمی در دست دارند و هنری در دل.

باشد که با درج تمام زوایای زندگی فردی و اجتماعی و جهادی این عزیزان که اسوه و چراغ راهنمای زندگی ما جامانندگان از غافله شهدا هستند، مسیر درست انقلاب را فراموش نکنیم و از راه شهدا و از اهداف آنها فاصله نگیریم

ضمن تشکر از اداره آموزش و پرورش شهرستان جوین که بانی اولین امر خداپسندانه شهید پژوهی شدند از همه علاقه مندان. و خانواده های معزز شهدای فرهنگی و دانش آموز عاجزانه تقاضا داریم تا مطالب بسیاری که باید در این نوشتار از شهدا می آوردیم و نوشته نشده چه تصویر و چه آثار فرهنگی دیگر به دبیرخانه آموزش و پرورش و یا امور شاهد اداره ... واقع در آموزش و پرورش جوین تحویل فرمایند

امید است که تمام قصور و کوتاهی ها و جامانده هایی که موجب غفلت از احقاق حق این شهدا شده است را در چاپ دوم این کتاب که بلافاصله و پس از نشر جلد نخست

این کتاب شروع می‌شود، جبران نمایم در ضمن از سایر خانواده‌های شهدای این شهرستان به جز شهدای فرهنگی و دانش‌آموز نیز تقاضای می‌شود تا آثار، مطالب و تصاویر و خاطرات و هر آنچه که از شهدای شهرستان جویین در دل خود و یا در محیط زندگی خود چه دیداری چه شنیداری و ... دارند، به نشانی جویین «دفتر نشر سیره شهدای شهرستان جویین» واقع در روبروی شهرداری نقاب تحویل، تا در چاپ بعدی کتاب شهدای شهرستان که شامل چندین جلد در مورد همه شهدای شهرستان است، به ترتیب و در جلد‌های بعدی و شماره‌های بعدی به زیور چاپ آراسته نمایم

باشد که به تعبیر رهبر انقلاب: ما جاماندگان از غافله شهدا با زنده نگهداشتن یاد و خاطره شهدا و نوشتن سیره شهدا از اجر شهید برخوردار شویم.

بهترین مردن‌ها، شهادت است.
مقام معظم رهبری (مدظله‌العالی)

تقدیر و تشکر

این مهم میسر نمی شد مگر با راهنمایی ها و کمک های ارزنده رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان جوین و تلاش و همراهی مضاعف معاون وی جناب آقای حمیدرضا نقابی از کارکنان صدیق و زحمت کش بنیاد شهید که با ارائه محتویات پرونده های فرهنگی شهدای گرانقدرمان و بازخوانی و پیاده سازی مطالب موجود وبه علاوه انجام ۲۸۰ ساعت مصاحبه با خانواده های محترم این دلیرمردان و همزمان این شهدا، این مجموعه گرانقدر تهیه و تقدیم به ساحت مقدس خانواده های شهدای شهرستان جوین می شود

همانگونه که در مقدمه نیز اشارت شد هدف اصلی از تهیه و تالیف این کتاب، معرفی شهدای معلم و دانش آموز و سیره آنها به نسل های حاضر و آیندگان و همچنین ایجاد انگیزه در نویسندگان جوان و مستعد شهرستان و شناسایی اسناد و مدارکی که احیاناً در نزد افراد و خانواده ها وجود دارد، می باشد تا با ساماندهی و شناسایی کامل همه ابعاد آماری و تاریخی شهدای شهرستان اطلاعاتی منسجم و دقیق و درست از تعداد شهداء شهرستان و تاریخچه مختصری از بیوگرافی آنها را برای استفاده عموم تهیه نمایم.

بر اساس اظهارات رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران شهرستان جوین یکی از دلایل مغایرت آمار موجود شهدای شهرستان در بنیاد شهید و آنچه که شفاهاً در محافل و جلسات رسمی و غیررسمی واز زبان برخی مسؤولین شهرستان اعلام می شود این است که بنیاد شهید و امور ایثارگران، آمار شهدا را با توجه به پرونده های موجود خود اعلام می نماید در حالی که آمارهای غیر رسمی، اسامی شهدایی که اصالتاً اهل شهرستان جوین بوده اما پرونده های ایشان به شهرستان دیگری منتقل شده است و یا مزار شهدای معظم در شهر و یا روستایی از توابع شهرستان دفن شده اما پرونده آنها بنا به نیاز خانواده در استان دیگری است را به آمار اضافه می نمایند. حسین کلاته اقا محمدی می گوید: هر آماری بر اساس نیاز و نوع برنامه متغیر است اما آمار بنیاد شهید و امور ایثارگران بایستی بروز اعلام گردد تا انتقالی ها در سیستم سجایا ثبت شده باشد. لذا آمار تعداد کل شهداء شهرستان جوین که در این شهرستان مدفون شده اند تا قبل از انتشار این کتاب (۱۸۴ شهید) می باشد و نیز تعداد کل شهدای منسوب به این شهرستان ۲۳۴ شهید است که ۳ تن از این شهدای نورانی از شهدای گمنام هستند که یک شهید گمنام در محله کلاته شهر نقاب دفن شده و ۲ شهید دیگر گمنام نیز در بوستان و مزار شهدای گمنام آرمیده اند

سخن رئیس آموزش و پرورش جوین

بسم رب الشهداء والصدیقین

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل ا... امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون

با سلام به پیشگاه احدیت و حضرت ختمی مرتبت و ائمه اطهار و سلاله پاکشان رهبر فقید و بنیان گذار انقلاب اسلامی ایران و رهبر فرزانه و تمامی شهدای انقلاب اسلامی و دفاع مقدس و خصوصا شهداء معلم و دانش آموزان شهرستان.

هدف اصلی در سند تحول بنیادین نظام تعلیم و تربیت، رسیدن به حیات طیبه است و برای رسیدن به این هدف ۶ ساحت تربیتی تعریف شده است که یکی از آنها تربیت اعتقادی، عبادی، و اخلاقی دانش آموزان است.

در کنار تقویت فرهنگ قرآن، نماز، امام شناسی، توسعه فرهنگ ایثار و شهادت توصیه شده است زیرا که تجلی فرهنگ قرآن و نماز و امام شناسی در آن خصیصه ای از خصوصیات این ساحت تربیتی است.

برای توسعه فرهنگ ایثار و شهادت در بین دانش آموزان می توان با شهید پژوهی و معرفی کسانی که با اهداء حیات ظاهری خود در تربیت اعتقادی، عبادی، اخلاقی، و در نهایت رسیدن به حیات طیبه موثر بوده اند، گام برداشت.

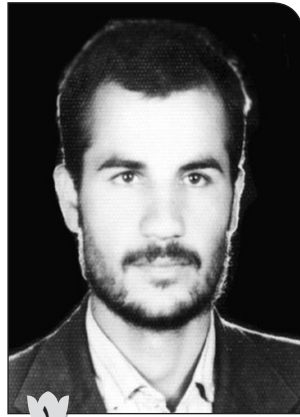
لذا آموزش و پرورش شهرستان جوین تصمیم گرفت به همت صاحب نظران در این عرصه نسبت به تالیف این کتاب گرانقدر اقدام نماید، تا در این کتاب فرهنگیان عزیز و دانش آموزان گرامی با قطره ای از دریای شخصیت شهدای معلم گرانقدر و دانش آموزان شهید شهرستان جوین آشنا شده و از آنها الگو بگیرند.

علی رضا کیامنش

رئیس آموزش و پرورش جوین



فصل نخست
معلمان شهید
شهرستان جوین



معلم شهید علی اکبر وکیلی

پنجم بهمن سال ۶۳ است. مثل هر روز باید ۸ صبح از منزل پدری خود در روستای نقاب راه بیفتم تا به دبستان محل تدریس خود در روستای افچنگ برم. هنوز برکات انقلاب و خدمات حکومت نوپای جمهوری اسلامی به طور محسوس به روستاها راه پیدا نکرده است. نه راه خوبی وجود دارد و نه وسیله مناسبی برای رفت و آمد از نقاب جوین به سمت افچنگ.

همه روستاها فعلا اسم سبزوار را با خود به یدک می کشند هر جا میرویم و می پرسند کجایی هستید؟ می گویم افچنگ سبزوار و یا نقاب سبزوار و یا جوین سبزوار و ...

ساعت ۸ صبح به مینی بوس سوار شدم و از سه راهی حکم آباد که ۳ ربعی وقت من را بلعیده بود، دور میشوم تا به سمت سه راهی افچنگ بروم. برای اینکه وقت تلف شده ام زیاد نشود کتابی را از ساک مشکی رنگ خود که همواره رفیق راه من است، بر می دارم. کتاب تاریخی است. به نام «چهره واقعی هیتلر». محتوای زندگی داستانی هیتلر در این کتاب در من تلنگری ایجاد کرد. آری بعضی مواقع انسان به قول «بهلول» از آدم های بی ادب، ادب را یاد می گیرد. از اینکه در آن کتاب می دیدم عزم فولادی هیتلر خون اشام را در کسب تجربه از

شکست هایش و ... در ذهن من این سوال پیش می آمد که: چرا من که مسلمان هستم اراده قوی نداشته باشم؟

مسلمانی که اعتقاد دارد همه اعمالش در پیشگاه خدا ضبط می شود و در «سرای آخرت» مطابق اعمالش پاداش و یا مجازات می گیرد.

عزم خود را جدی تر کردم، تادر هدایت ملت های دربند جهل، گام هایم را استوار تر بردارم. تا اینکه ساعت ۹ و نیم صبح پس از گذراندن مقداری از رشته کوه های آرام جوین در مسیر راه به سه راهی روستای افچنگ رسیدم. برای عصر آن روز و پس از فراغت از تدریس پایه سوم ابتدایی باید به کلاس فوق العاده ای که با موضوع آموزش قرآن برای بچه های اکابر بود، می رفتم.

کلاس اکابر این هفته تشکیل نشد (۱)

به خانه خود در روستای افچنگ رفتم و تا پاسی از شب کتابی را که در مسیر راه و در داخل مینی بوس شروع کرده بودم به پایان رساندم و آن شب را با همکارانم: «برزویی» و «پروانه» شبی را به صبح رسانده و پس از ادای نماز صبح و تلاوت قرآن خود را برای تدریس در کلاس آماده کردم.

آن روز و در حین تدریس در کلاس، درب کلاس به صدا در آمد. درب کلاس را باز کردم. ۲ نفر از اولیاء بودند که به عنوان اعتراض آمده بودند و می گفتند چرا بچه های ما در زنگ ورزش مریض شده اند؟!

معاون مدرسه در این مورد برخورد سردی با من کرد گویا می خواست من را در نزد اولیاء سکه یک پول کند!

آن روز گذشت ... پس از کوهپیمایی سحرگاهی و دیدن کوهی که استوار ایستاده است مطالب کتابی را که شب گذشته خوانده بودم در ذهنم مرور کردم و خود را چون کوه استوار کردم برای ادامه مسیری که در پیش دارم

۱- (در اوایل انقلاب در آموزش و پرورش در داخل مدارس کلاس هایی توسط برخی از معلمان تشکیل میشد که اصطلاحاً «اکابر» می گفتند این کلاس ها و سایر برنامه های آموزشی و یا تربیتی هیچ گونه حق الزحمه ای نداشت اصولاً در سال های اول انقلاب چیزی به نام دریافت وجه اضافه کاری و یا اضافه تدریس وجود نداشت هر معلم

هر چه یاد داشت و هر چه توان داشت کار می کرد و غالباً معلمان هم در همان روستا سکونت داشتند)

زنگ ورزش

هنوز از کلاس بیرون نرفته بودم که یکی از بچه ها بلند شد و گفت: «اجازه آقا، می شود مثل دفعه قبل با ما فوتبال بازی کنید؟»

چشم هایم را به او دوخته، لبخندی زدم و گفتم: «باشد، شما بروید جلوی مدرسه، من هم می آیم.»

همه بچه ها هورایی کشیدند و کتاب هایشان را جمع کردند. یکی از بچه ها گفت: «این دفعه آقا معلم باید توی تیم ما بازی کند.» دیگری گفت: «نه، با ما بازی می کند.» یکی از بچه ها جلو آمد و گفت: «اصلا خود آقا معلم می گوید که توی چه تیمی بازی می کند.» و همگی از کلاس بیرون رفتند.

کمی با دانش آموزان بازی کردیم و مقداری به حال و هوای دوران کودکی برگشتیم تا اینکه آن روز هم با همه خوشی هایش که در کنار دانش آموزان روستا، توصیف ناشدنی است گذشت.

یکی از همکاران قدیمی شهید در مدرسه روستای افچنگ می گوید: از وقتی که در آموزش و پرورش به عنوان معلم پذیرفته شده بود و کار در جهاد سازندگی را رها کرده بود و برای درس دادن به روستای افچنگ آمده بود تمام وقت خود را برای تدریس و رسیدگی به امور تربیتی و درسی بچه ها می گذاشت و فقط روزهای جمعه برای دیدار خانواده به نقاب می رفت.

این همکار شهید می گوید: روزی این شهید کنار حیاط مدرسه نشسته بود و مطالعه می کرد. یک دفعه دیدم چشم هایش را از کتاب گرفت و به مقابلش دوخت. زیر لب زمزمه کرد: «به حق، این جمله ی دکتر شریعتی. بسیار شیواست: چه بسیارند کسانی که همیشه حرف می زنند، بی آنکه چیزی بگویند و چه کم اند کسانی که حرفی نمی زنند، اما بسیار می گویند.»

هنوز در اندیشه ی کلام د کتر بود که فشار دستی را روی شانه اش احساس کرد. سرش را چرخاند، همکارش، توحیدی، بود. در همین حین، توحیدی گفت: «خسته نباشی و کیلی جان. عجب حوصله ای داری! یک دفعه نشد ما تو را زیارت کنیم و تو مشغول مطالعه نباشی.» علی اکبر جواب داد: «سلامت باشی، مطالعه بهترین و مفیدترین سرگرمی برای اوقات فراغت است.»

- احسنت پسر، ای کاش ما هم مثل تو قدر دادن وقت بودیم.
- اختیار داری این چه حرفی است؛ راستش مدتی است فکری به ذهنم رسیده که اگر عملی شود، هم از هدر رفتن وقت جلوگیری می کنیم و هم برای بچه ها بسیار مفید است.

- چه فکری به ذهنت رسیده؟

- می خواستم به آقای مدیر پیشنهاد کنم، در صورت امکان، در ساعات استراحت، کلاس های قرآنی برگزار کنیم. نظر تو چیست؟

- خیلی فکر خوبی است، اگر موافقی، همین الان برویم و آن را با مدیر مطرح کنیم.
مدیر با شنیدن این پیشنهاد، خوشحال شد و گفت: «اتفاقاً، من هم به فکر ایجاد چنین برنامه ای بودم، ان شاءالله به یاری خدا همین روزها اقدام می کنیم.»

کم کم بهمن ماه در پیش است و به روزهای پیروزی انقلاب نزدیک می شدیم باید به جهاد سازندگی می رفتم. بله جهاد سازندگی با آرم قشنگی که داشت. خوشه ای از گندم و داس و آیه زیبای قرآن و متن قشنگ « همه با هم جهاد سازندگی ». به کتابخانه جهاد سازندگی رفتم. و با آقای ابراهیمی در زمینه دریافت کتاب برای روستا و دبستان افچنگک صحبت کردم

روز هشتم بهمن سال ۶۳ بود باید مثل همیشه به محل کار خود افچنگک بر می برگشتم ولی این بار کمی وسایلم سنگین بود. تعدادی کتاب و به علاوه چراغ نفتی بخاری علاءالدین را که با خود به خانه افچنگک باید ببرم خیلی سنگین بود. بالاخره با یک وسیله نقلیه تا حکم آباد و از آنجا هم به سمت جاده مسیر طبس به سبزوار با یک وسیله عبوری طی مسیر نمودم تا سه راهی افچنگک. و آنجا پیاده شدم و تا روستای افچنگک پیاده رفتم.

این هفته کلاس اکابرم تشکیل شد و خوشحال بودم که توانستم بزرگسالان روستا را هم تعلیم دهم.

خلاصه آخر هفته مصادف شد با ایام دهه فجر پیروزی انقلاب اسلامی که ۵ سال پیش خودمان و با رهبری امام خمینی حفظه ا... به پیروزی رسیده بودیم باید به سبزوار می رفتم تا به شکرانه ششمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در نماز جمعه شهر سبزوار شرکت کنم.

پس از شرکت در نماز جمعه سبزواری غروب امروز به خانه داداش رضا رفتیم در کوچه کلاه فرنگی سبزواری (محل قدیمی سبزواری که هم اکنون خراب شده است) تا صبح شنبه از سبزواری با مینی بوس های روستا به افچنگ بروم.

این هفته هفته پرکاری است. هفته ای است که در ۵ سال قبل آن مردم انقلابی افچنگ در انقلاب نقش آفرینی کرده اند و باید در سالگرد پیروزی مردم، جشن هایی در شان انقلاب و رهبری و مردم در روستا داشته باشیم. خود را آماده سخنرانی در صبحگاه روز ۱۴ بهمن می کردم. اولین بار م بود که می خواستم در جمع دانش آموزان در صبحگاه سخنرانی کنم. چه میشود کرد؟ معلم انقلاب یعنی همین.

یعنی مسولیت در برابر همه، روستایی و شهری و... اگر چه اداره صبحگاه مدرسه و تشکیل آن هیچ ارتباطی به معلم ندارد و باید مدیر و معاون و مربی تربیتی برنامه صبحگاه را اجرا کنند ولی بنده در برابر انقلاب خود را متعهد میدیدم و مسول خون شهدایی که در انقلاب تقدیم درخت انقلاب شده است و باید دانش آموزان را با الفبای نظام نوپای جمهوری اسلامی که هنوز بیش از ۵۰ سال از عمرش نگذشته است آشنا بکنم

صبحگاه شروع شد و من در برابر دانش آموزان شروع به سخنرانی کردم. بار اولم بود خیلی استرس نداشتم. ولی نیشخند برخی از همکاران و لبخند تمسخر گونه آنها که دانش آموزان را هم تشویق به خنده می کردند، من را آزار می داد. سخنانم را در چهار محور «جنگ» و امتحان الهی و استقامت از دیدگاه قرآن و تصمیم استکبار برای نابودی انقلاب ادامه دادم.

وصیت نامه فرهنگی شهید

در بخشی از وصیت نامه این شهید که به تاریخ سوم دی ماه سال ۶۵ بر روی یک سری کاغذهای متفرقه که گویا مربوط به کاغذ باطله حواله های برگ انبار است و دارای ستون بندی و سایر یادداشت های متفرقه است، نوشته شده است: از معلمان عزیز تقاضای عاجزانه دارم که به کتاب ها و آثاری که در زمینه تعلیم و تربیت چاپ شده مراجعه کنند و دانش آموزان را بر اساس این معیارهای دینی تربیت کنند و اشاره

به این مثل معروف کرده است که - درس معلم ار بود ز زمزه محبتی ... و نوشته است: معلمان عزیز دانش آموزان به عنوان امانتی در نزد شماهایند و آنها پیش از آموزش به تزکیه نیاز دارند

وی در همین وصیت نامه چند صفحه ای خود که شامل چندین بند است، در بند ۴ آن نوشته است: به اهالی مستضعف و محروم جوین توصیه می کنم که همواره بر امور مسولان نظارت داشته باشند تا اتفاقات گذشته تکرار نشود همچنان که عده ای زمین خوار با تجاوز به حریم دیگران بر سرمایه های خود بیفزایند.

وی در این وصیت نامه اشاره ای به جایگاه معنوی روحانیت و نقشی که می توانند در بین مردم ایفا کنند داشته است و نوشته است: شما باید فرهنگ غنی اسلام را در بین مردم و جوانان رواج دهید و این مهم اتفاق نمی افتد مگر اینکه شما نیز مانند گذشتگان خود مهاجرت بکنید.

این شهید در وصیت نامه اش گفته است: هر کس در راه خدا چیزی بدهد چند برابرش را می گیرد. پدر جان و مادر عزیز، حال که شما اولاد اکبرتان را در این راه دادید غم به دل راه ندهید با نماز، صبر و استقامت را در خود ایجاد کنید. باشد تا وعده خداوند که فرموده است خداوند با صابران است برسد و اما بدانید که شهید شاهد است. پس من همیشه در جوار شما خواهم بود و مرگ برای کسانی تلخ است که نا باورانه و بدون اعتقاد دنیا را ترک می کنند ولی بنده اعتقاد راسخ به آخرت و معاد دارم و شما هم نیز ملالی نداشته باشید

وی در ادامه و در پایان وصیت نامه اش می گوید: از کمک به مستضعفان فراموش نکنید و ... بزرگترین آرزوی من شهید شدن است و همیشه باید مثل علی اکبر به میدان بروم، همانگونه که از اسام پیدا است و با این جمله وصیت نامه خود را به پایان رسانده است: بی عشق خمینی نتوان عاشق مهدی شد

شهید و کیلی در وصیت نامه خود نیز همچون سایر نامه هایش پیوسته از پدر و مادر یاد کرده و خواهران و برادران خود را توصیه به احترام به پدر و مادر کرده است. و نوشته است: به پدر و مادر کمک کرده و آنها را خیلی محبت کنید تا کمبود محبت من برای پدر و مادر جبران شود

شهید و کیلی در بخش های دیگری از یادداشت های جبهه اش خطاب به پدر بزرگ و

مادر بزرگش نوشته است: پدر بزرگ جان و مادر بزرگ جان در این جا (جبهه حق علیه صدامیان باطل) خیلی معنویت و کمالات وجود دارد و پس از ذکر چند آیه شریف از قرآن در مورد امتحان الهی آورده است: خداوند مال و فرزند و اولاد را به انسان عطا کرده است تا بدین وسیله انسان را امتحان کند.

پدر بزرگ خویب . قهرمانان واقعی در اینجا هستند . مردانی که حتی سخن بیهوده بر زبانشان جاری نمی شود و آنقدر در جهاد اکبر و خودسازی پیش رفته اند که مبارزه با صدامیان که همان جهاد اصغر است برایشان خیلی عادی شده است

پدر جان از خداوند می خواهم که وجود شریفت را برای جامعه اسلامی و تربیت برادران و خواهرانم حفظ نماید و شما ای مادر عزیز که واژه عطف و مهریانی در تو خلاصه می شود مادر جان آن قلب پاک و همت عالی تو بود که که چنین فرزندی را تحویل این انقلاب داده است که دیگران به جز معدودی از این عاجزند
رضا جان و اصغر جان و یاسر جان و محمد جان شما نه تنها امید پدر و مادر هستید بلکه امید جمهوری اسلامی و امید مردم محرومان کشور هستید .

امیدوارم که راه ما را با خواندن درس در مدرسه و دانشگاه ادامه داده و همیشه طالب علم باشید و چنان به پدر و مادر محبت کنید تا که کمبود وجود من برای آنها احساس نشود

پدر و مادر عزیزم بدانید که محبت خدا و ائمه را شما در قلب من جای دادید آن دعاها و سحر گاهی شما و آن لقمه و شیر پاک شما بود که که بینش و عشق و محبت خدا و معصومین را در قلب من جای داد . پس من بعد از خدا به وجود شما افتخار می کنم

و ای مسولین محترم : شب و روز بیدار باشید و با چشمان تیز بین خود کجروی ها و انحرافات جامعه را در سطح ادارات و داد گستری ها و بقیه نهاد ها تحت نظر مستقیم داشته باشید تا خدای نخواستہ کوتاهی شما موجب به همد ز رفتن خون شهدا نشود

غواصی در رودخانه عشق

سر و روی ساعت «سی تی زن ام» را پاک می کنم تا لحظه ای بر عقربه هایش که به کندی حرکت می کنند نگاهی بیندازم. ساعت ۵ بعد از ظهر را نشان می دهد البته به افق خرم شهر. سکوت مرگباری جزیره را فرا گرفته است. فقط صدای خروش آب به گوش می رسد نامه ای را که امروز صبح مورخه ۱۹ مهر ماه ۶۵ شروع کرده ام، باید تمامش کنم

نامه را اینگونه ادامه می دهد: برادرم رضا از خدا بخواه که لحظه ای ما را به حال خود رها نکند

رضا جان اینجا خرمشهر است و من در کنار رود کارون، جایی که ۱۰ کیلومتری با عراقی ها فاصله داریم!

و این روزها به صورت فشرده آموزش غواصی می بینیم.

رضا جان ساعت ۲ بعد از ظهر به داخل رود کارون می رویم و در جهت خلاف آب غواصی می کنیم و تا ساعت ۱۲ و ۱ نیمه شب داخل آب هستیم. اینجا یاد آب بازی های داخل جوی ها و نهر های آب کشاورزی «فوقو»، نقاب می اقم. یادش به خیر. چند سال پیش تابستان ها آب تنی می کردیم

بله گاهی از مواقع تاده ساعت داخل آب باید بایستیم و با همه این ها بالای سرمان گلوله های خمپاره ای را که سربازان عراقی به صورت هدایی برای ما ارسال می کنند، مرتب منفجر میشود!

چشمتم روز بد نبینه! صدای انفجار خمپاره ها بد جوری داخل آب گوش و روان ما را اذیت می دهند!

رضا جان تا حال هیچ آسیبی از ناحیه این خمپاره های گوش خراش ندیده ایم. فقط جای شما خالی! حریف پشه های سمج اینجا نمی شویم

برادر عزیز این مطالب سری باشد و فرصت وقت ها را از دست مده! که به قول شاعر آخر این در گرانمایه بهایی دارد.

و اما پدرجان در نامه گرانبهایت که بر وجود من آرامش بخشید. و در آن نوشته بودی که بنویسم اینجا بر ما چه می گذرد؟ توضیح می دهم

پدرجان: اینجا دانشگاه است. اینجا لحظه لحظه اش معرفت و عشق و عرفان است و

آنهم عرفان عملی!

رضا جان سلام گرم خود را از این نور نثار روح پوینده شما می نمایم و سلامتی روحی و جسم مبارکتان را از حضرت باری تعالی مسئلت دارم
رضا جان بدان که زندگی انسان بسته به امیدی است که در دل می پروراند به امید موفقیت در کلاس درس و به امید زیارت پدر و مادر و به امید موفقیت در بهترین رشته دانشگاه و امید به تشکیل خانواده و تربیت فرزندان سالم و صالح .
رضا جان بدان که افتخار ما این است که بنده خدا هستیم . و نه بنده غرب و شرق ...
و در پایان از خدا می خواهیم که همگی ما را هدایت کند و لحظه ای به خودمان وانگذارد.

آری گفتم اینجا دانشگاه و زادگاه عرفان و خلوص و عشق است
خدا در این وادی عشق بر قلب ما نور عشق را می افکند و قلب کدر ما را جلا می دهد .
وقلبی که سیاره بود ستاره اش کرد

رضا و کیلی برادر این شهید که در غالب نامه های به جا مانده از این شهید مورد خطاب واقع شده است می گوید: در دوران نوجوانی بنده، توفیق رفیق راه شده بود و همراهی این برادر بزرگتر را در این مرحله از زندگی مجردی خود در سبزواری داشتیم . حدوداً سال ۱۳۶۲ بود که در یک خانه محقری به صورت مستاجری در کوی کلاه فرهنگی اقامت داشتیم . و داداش اکبر که واقعا برای من اکبر بود هم بزرگتر از نظر سنی بود و هم راهنما و برادری که برای من پدر گونه دل می سوزاند و استاد وار راهنمایی می کرد . اگر نامه های ارسالی شهید از منطقه جنگی را ملاحظه کنید ، نامه ای نیست که در آن این برادر کوچک را مورد خطاب قرار نداده باشد

آنطور که از جوانی وی یاد دارم ایشان علاقه خاصی به تحصیل و تعلیم اعضای خانواده داشتند به همین دلیل بنده را علی رغم اینکه در روستای نقاب آن موقع دبیرستان داشت ، برای تحصیل ، در دبیرستان ابن یمین سبزواری در رشته ریاضی ثبت نام کردند . و این برادر شهید، من را به رشته مهندسی تشویق می کرد در آن موقع که این شهید در جهاد سازندگی وقت در روستای شمس آباد خدمت می کرد، می دیدم که با جوانان محل ارتباط خوبی دارد و مداوم با دستگاه پروژکتوری که داشت برای جوانان و مردم روستا فیلم های آموزشی آن موقع را پخش می کرد .

یادم هست که روزی با هم به یکی از روستاهای منطقه جویین آن موقع رفته بودیم. حجت الاسلام حاج آقای خاتمی هم آن موقع در جهاد با این شهید کارهای فرهنگی می کردند.

شاید سوال کنید که کارهای فرهنگی آن موقع چی بوده؟

تشویق مردم و بسیجیان برای اعزام به سوی جبهه های حق علیه باطل با استفاده از ذکر بخش هایی از رشادت های جوانان رزمنده و همزمان پخش نوحه های حاج صادق آهنگران مصداق یک کار فرهنگی ناب زمان دفاع مقدس آن زمان بود

داداش و کیلی پس از یک بار اعزام به جبهه در ادامه تلاش های شبانه روزیش در امور فرهنگی جهاد سازندگی، به کسوت معلمی در آمد و اولین روزهای معلمی خود را در روستای افچنگ سبزوار گذراند. و با بیتوته در روستای افچنگ هم کارهای فرهنگی زمان جهاد سازندگی اش را ادامه می داد و هم در کلاس درس الفبای ایثار و شهادت را از سر عشق و علاقه برای دانش آموزان زمزمه می کرد

شهید اکبر ما که الگوی همه جانبه ما بودند، همزمان با معلمی در روستای افچنگ، در دانشگاه ازاد نیز در رشته الهیات و معارف تحصیل می کردند.

مشغله فراوان درسی و دغدغه فرهنگی وی، خواب را از چشمانش ربوده بود. یادم هست که حتی قبل از ورود وقت نماز صبح از بستر خواب بر می خاستند و مناجاتی و مطالعه ای می کردند و صبح زود و قبل از اینکه اشعه های طلایی خورشید بر دامنه کوه های استوار افچنگ بتابد، راهی سبزوار می شد.

شهید بزرگوار در زمانی که در خانه دانش آموزی ما، در سبزوار بودند، صبح زود و قبل از سپیده دم به صورت پیاده از مرکز قدیمی شهر سبزوار تا ورودی فعلی که آن زمان به بوستان سی هزارمتری معروف بود، می رفت و پس از نرمش و ورزش به نماز گزاران صبح در مسجد جامع سبزوار ملحق می شدند

در آخرین بار و بار دوم ایشان از سنگر علم و دانش و مدرسه افچنگ عازم جبهه های حق علیه باطل شدند و در کسوت غواصی که خاص برو بچه های مخلص و ایثارگر آن زمان بود، آخرین لباس رزم و عشق را بر تن نمودند

سخنرانی های شهید در مسجد جامع نقاب

رضا و کیلی می گوید: علی اکبر همواره مترصد فرصت بود همواره با تعلیم و تعلم و امر به معروف و نهی از منکر بود یا علم می آموخت و یا تعلیم می داد، یا می رزمید و یا رزمنده به جبهه ها می فرستاد با بیان شیوا و دلنشینی که داشت. هیچ موقع سخنرانی های داغ و دلنشینش از ذهنم بیرون نمی رود.

سخنانش بر دل می نشست. چون از دلش بر می خاست. و اینگونه ایام مرخصی های زمان جبهه اش را سپری می کرد البته در گوشه و کنار کارهای کشاورزی پدر هم خود را شریک می کرد.

وقتی شب پدر خسته و کوفته به خانه برمی گشت شهید به تاسی از پیامبر خدا نه تنها دست بلکه پا های بابا را می بوسید! و بدینسان خستگی پدر را از تن نحیفش بیرون می کرد

«باغی» با سایبان پر از کتاب

سال ۱۳۵۹ باغی در محدوده خیابان فعلی شهید رجایی ملاجرد پاتوق شهید شده بود. شهریور سال ۵۹ بود. و به اصطلاح امروزی ایام پشت کنکوری وی. البته چند سالی به دلایل وقوع انقلاب و ایجاد انقلاب فرهنگی دانشگاه ها در آن سال ها تعطیل شده بود و شهید اکبر که یک سال از ما جلو تر بود اخذ مدرک دیپلمش مصادف با این تعطیلی دانشگاه ها شده بود اگر دانشگاه ها اوایل انقلاب تعطیل نبود، شهید اکبر، این دانش آموز ممتاز جوین باید در یکی از رشته های برتر پزشکی تحصیل می کرد. مولف برای دیدار از هم دوره ای دیپرستانی خود وارد این باغ در ملاجرد شد.

اکبر در «باغ» راباز کرد سایبان ساده ای بود که در آن کتاب ها و جزوه ها و اوراق کاغذ خود نمایی می کردند. پیراهن سفید رنگ به قیافه اکبر خوب می آمد، مخصوصا که در ماه های منتهی به شهادتش این پیراهن قدری بلند شده بود و معمولا تا زانو شلوارش را می پوشاند

تقریبا شبیه طلبه ای شده بود که فقط عمامه و «عبا» کم داشت! بعد از حال و احوال و خوش و بش اکبر مولف را به سوی سایبانی که یک تختخواب

چوبی هم داشت دعوت کرد. آنقدر در وادی مطالعه و بحث و تحقیق غرق شده بود که فرصت نداد تا در سایبان مستقر شویم. از در ورودی باغ شروع کرد و تا جای سایبان مرتب صحبت می کرد. خوب صحبت می کرد و البته صحبت های خوبی هم داشت چون اهل مطالعه بود روی تخته‌خوابش پر از کتاب هایی بود که معمولا دانش آموزان اول انقلاب داشتیم کتاب های مرحوم طالقانی و دکتر شریعتی و جلال آل احمد و جلال الدین فارسی و کتاب های کنکور بنام توفیقیان و... یادش رفت که رفیقش مهمانش شده فقط با صحبت های شیرین و نشان دادن کتاب هایش ما را یک ساعتی مشغول کرد. جذبه ای داشت. این جذبه اکبر در ماه های منتهی به شهادتش خیلی زیاد شده بود، از قیافه اش نور می بارید. و به تعبیر بچه های انقلاب و جبهه شهید گونه شده بود.

۸۰ درصد زبان انگلیسی را در ایام جبهه و مرخصی ها آموختند

شهید، نمونه کامل یک جوان فعال و تلاش گر زمان انقلاب بود. مداومت بر خواندن قرآن و حفظ آن و همزمان نیز به یاد گیری زبان خارجه نیز می پرداخت. شهید و کیلی همچون دیگر جوانان انقلابی زمان خودش همواره دغدغه دفاع از میهن و انقلابش را داشت و مقابله با دشمن بعثی صدام را، که بیش از ۳۰ کشور وی را در این حمله نظامی گسترده همراهی می کردند. اری فکر رفتن به جبهه لحظه ای رهاش نمی کرد. بعد از پایان سال تحصیلی ۱۳۶۵ و برگزاری امتحانات، دیگر تعلل را جایز ندید و خود را به جبهه های جنوب رساند.

«فارغ التحصیل شدم.»

همه جا تاریک بود و جز صدای جریان آب رودخانه و صدای جیر جیرک، صدای دیگری به گوش نمی رسید. سکوت مطلق بر همه جا حکم فرما بود. در زیر تابش نور ماه، «کارون» همچون عروس پر زرق و برقی، خودنمایی می کرد. همه منتظر فرمان حرکت و شروع عملیات بودند. در عملیات های مختلف شرکت کرده بود، ولی این بار چیز دیگری بود. احساس عجیبی داشت، هیجان و اشتیاق تاب و تحمل را از او ربوده بود.

با اعلام رمز عملیات، سکوت ارتباطی شکسته شد. صدا و شلیک پیاپی گلوله و خمپاره،

فضا را پر کرده بود و پهنه‌ی آرام کارون اکنون به میدانی خونین مبدل شده بود. هجوم گلوله از هر طرف همچون باران بر سرش می بارید. خمپاره‌ها یکی پس از دیگری به زمین خورده و منفجر می شدند. تیر بارچی دشمن از مکانی نامعلوم، یکی یکی بچه‌ها را درو می کرد. ناگهان سجاد فریاد زد: «علی... آن را دیدم، آنجاست، معطل نکن.» با اشاره‌ی سجاد، بلند شد و آر. پی. جی را روی دوشش گذاشت، ماشه را کشید، در یک لحظه، تیربار دشمن خفه شد.

سجاد دوباره فریاد زد: «دستت درد نکند دلاور! خوب حسابشان را رسیدی.» هنوز حرفش تمام نشده بود که خمپاره‌ای درست پشت علی اکبر به زمین خورد. سجاد خودش را روی زمین انداخت. بعد از چند لحظه بلند شد، اما علی را ندید. صدا زد: «علی...»، اما جوابی نشنید. سینه خیز خودش را به او رساند؛ علی اکبر روی زمین افتاده بود. دستش را زیر سرش برد، گرمی خون را روی دستش احساس کرد، انگار، ترکش به سرش اصابت کرده بود. صدا زد: «علی... علی اکبر جواب بده...؟»

علی اکبر چشم‌هایش را باز کرد، لبخندی زد و بریده بریده گفت: «سجاد جان...، بلاخره... از دانشگاه عشق... فارغ التحصیل شدم.» و چشم‌هایش را بست. سجاد شروع کرد به گریستن. شلیک تیر و خمپاره لحظه‌ای امان نمی داد. به آرامی، سر علی را روی زمین گذاشت و برگشت.

آن شب، کارون، حمله‌ی وصال علی و دیگر شهدای عملیات کربلای ۴ با معشوق حقیقی‌شان شد.





معلم شهید نوروز علی قنبری نیا



نوروز علی قنبری نیا فرزند براتعلی در سال ۱۳۳۹ در روستای سردار آباد از توابع شهرستان جوین سبزوار به دنیا آمد. در آغاز طفولیت پدرش را که از کارگران راه آهن بود، بر اثر سانحه ای از دست داد و در دوران طفولیت گرد یتیمی بر چهره اش نشست. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در سردار آباد و نقاب گذراند و برای ادامه تحصیل به سبزوار مهاجرت کرد و در کنار تحصیل برای تامین مخارج زندگی و تحصیل به کار مشغول شد.

آن طوری که بستگان این شهید می گویند پدر ایشان مرحوم براتعلی سردار آبادی که با ۳ چرخ های مخصوص راه آهن مسیر ایستگاه های پیرامونی نقاب را در حوزه بازدید خود رکاب می زد، یکی از روزهای طوفانی قطاری از پشت سرش این مرحوم می رسد. متأسفانه جریان مخالف طوفان مانع از رسیدن بوق قطار به گوش وی می شود. و به این شکل یتیمی شهید جانباز نوروز علی قنبری نیا در ۲ الی ۳ سالگی اش رقم می خورد. زندگی بر این کودک یتیم سخت می شود با سرپرستی مادرش و حمایت یکی از بستگانش در کلاس های رنج و مشقت و یتیمی آبدیده می شود. و تا اخذ مدرک دیپلم مسیر دشوار زندگی را طی می کند

از تاسیس کتابخانه تا تشکیل موسسه خیریه

نوروز علی سردار آبادی پس از اخذ دیپلم، چون سرپرستی مادر بزرگش را به عهده دارد از خدمت دوره وظیفه عمومی سربازی معاف می شود

این زمان مصادف با اول انقلاب بود و جوانان آن دوره که نوعا انقلابی بودند، در تدارک و آماده سازی ارمان های انقلاب سراز پانمی شناختند و نوروزعلی جوان اول انقلاب نیز هم چون سایر انقلابیون در فعالیت های فرهنگی و تشکیل کتابخانه مسجد روستای سردار آباد آن موقع خالصانه تلاش می کرد و به عنوان اولین جوان در محله سردار آباد فعلی شهر نقاب که آن زمان روستای سردار آباد می گفتند کتابخانه مسجد را دایر کرد. نویسنده کتاب به یاد دارد در یک شب تابستانی، یک موتور سواری وارد منزل شد. و خود را احمد شمس آبادی معرفی کرد (احمد نوربخش از دوستان آن زمان آزاده بیدخوری و کدوغنی در آموزش و پرورش جوین و مسوول دانشسرای نقاب) و گفت: من از اداره... شهرستان جغتای آمده ام برای تحقیقات در مورد نوروزعلی سردار آبادی. گفتم بفرمایید.

وی گفت: اقایی به نام نوروز علی سردار آبادی در ازمون معلمی قبول شده است و من باید در مورد اعتقاد و مرام سیاسی وی تحقیق بکنم. احمد نوربخش گفت: بنده برای تحقیقات در مورد این آقا خدمت حجت الاسلام حاج شیخ براتعلی شمس آبادی رفتم و ایشان شمارا معرفی کردند.

در اوایل انقلاب سال ۱۳۵۸ و ۵۹ که ساختار های نظام جمهوری اسلامی شکل نگرفته بود بسیاری از امور اداری کشور به شکل کمیته های مردمی و کمیته های انقلاب اداره می شد. مثلا: اینگونه تحقیقات و سوابق افراد از افراد معتمد و یار رئیس کمیته های انقلاب انجام می گرفت و حتی انتخابات مجلس و ریاست جمهوری و رفراندوم جمهوری اسلامی هم توسط این کمیته های مردمی و انقلابی انجام می گرفت.

مرحوم شیخ براتعلی شمس آبادی که از تحصیل کرده های حوزه علمیه نجف اشرف بودند و در اوایل انقلاب به ایران برگشته بودند در روستای شمس آباد آن موقع مستقر بوده و با همکاری پاسگاه ژاندارمری نقاب که چند نفر را به عنوان «جوانمرد» بکار گرفته بودند امنیت و امور اداری شهرستان را انجام می دادند

بنده در پاسخ به سوال محقق در مورد شهید نوروزعلی سردار آبادی گفتم: ایشان

فعلا در مسجد روستای سردار اباد کتابخانه ای را راه انداخته است و من همین اندازه وی را می شناسم .

معلمی خیر خواه

روزی شهید قنبری نیا برای انجام کاری وارد صندوق قرض الحسنه باب الحوائج جوبین در محله شمس اباد شد . نویسنده از نزدیک شاهد قضایا بود . این شهید با مدیر عامل این بانک اسلامی صحبت هایی داشتند و پیرامون محرومین و پرداخت وام و غیره حرف هایی بین آنها رد و بدل شد

آستانه عید نوروز بود ، این شهید با همراهی اعضای صندوق قرض الحسنه باب الحوائج جوبین ، دست دوستی و همکاری داده و همکاری با یکدیگر در امور خیر خواهانه را شروع کردند

اواخر سال ۶۶ بود و نزدیک ایام عید نوروز . با کمک شیخ ابوالحسن شمس ابادی یکی از اعضای هیئت مدیره قرض الحسنه و یکی دیگر از اعضای این صندوق و این شهید کمک های مردمی را جمع می کردند و در روستاهای محروم آن زمان از قبیل : زیر اباد و سیرغان و قزلقارشی و ... در قالب لباس و کفش بین خانواده های بی بضاعت توزیع می کردند .

شهید قنبری نیا را که خانواده های محروم و بی بضاعت آن موقع می دیدند متحیر می شدند از جوانی که با یک دست و با معلولیت اعضای بدن به کمک آنها شتافته است آن موقع روستای بهر اباد قدیم (ارامگاه فعلی سعد الدین حمویه) که هم اکنون با روستای قزلقارشی ادغام شده است دارای سکنه بود .

آدم هایی در این روستای قدیمی زندگی می کردند هم چون آدم های قرن های ابتدایی و در خرابه های این قلعه تاریخی و در خانه های تاریک و بدون امکانات آن آدم های فقیری زندگی می کردند که هر بیننده ای با دیدن آن قلبش به درد می آمد . یکی از سکنه های این روستای تاریخی که آن موقع کودک خرد سالی بود در آن قلعه خرابه ، هم اکنون کارمند صندوق قرض الحسنه رازی است

اقای علی بهر آبادی را مانمی شناختیم او خودش تعریف می کند از آن زمان و حضور شهید قنبری نیا در قلعه خرابه بهر اباد جوبین .

این اقدام خدایسندانه شهید و دستگیری از محرومان توسط جانبازی که فقط یک دست در بدن دارد موجب برکت و منشا خیری شد.

شهید قنبری نیا با طرح این موضوع خیر خواهانه پیش دوستانی هم چون بابا محمد فتح ابادی (قدسیان) و علی سعیدیان و برادر خانمش ولی... احسانی و چند نفر دیگر مقدمه تشکیل و تاسیس موسسه ایتام فدک جویین را فراهم نمود

وی با چشیدن درد فقر و محرومیت و یتیمی پیشگام این امر خدایسندانه شد و متأسفانه قبل از توفیق اخذ مجوز موسسه خیریه، شربت شهادت را نوشید و بدینسان این راه جانباز و ایثارگر شهید را همسر مکرمه وی با وقف قسمتی از منزل مسکونی خود که به عنوان مهریه اش بود برای موسسه ایتام، ادامه داد.

گروهی از دوستان شهید واز جمله مولف و مرحوم شیخ غلامرضا تشکری و محمد ثنایی و شیخ غلامحسین ملایجردی و ثنایی فر و معراجی فر و ... با محوریت علی سعیدیان طرح خیر خواهانه شهید را ادامه داده و پس از اخذ مجوز فعالیت موسسه ایتام فدک جویین، اقدامات خوبی از آن زمان تا کنون برای خدمات دهی به طبقه ایتام محروم صورت گرفته و می گیرد

شهید قنبری نیا در همان سال های اول استخدامی خود به عنوان معلم و آموزگار پیمانی آموزش و پرورش در منطقه جویین و جغتای خدمت کرد. وی در سال ۱۳۶۱ اولین سال های معلمی خود را در دبستان های روستای «گفت» و «جبله» سپری می کند و سپس به عنوان متصدی آموزش در اداره آموزش و پرورش جویین مشغول به فعالیت می شود.

وی برای اولین بار در سال ۶۱ به ندای امام امت لبیک گفت و به منطقه ی کامیاران کردستان اعزام شد. شهید قنبری نیا در ۱۴ اسفند ۱۳۶۴ از طریق یگان بسیج به منطقه فاو اعزام شد و در منطقه فاو پس از توفیق شرکت در عملیات والفجر ۸، در مورخه ۲۰ فروردین ۶۵ بر اثر اصابت ترکش خمپاره جراحت شدیدی پیدا کرد و با قطع دست راستش و با آسیبی جدی که از ناحیه قفسه سینه و پای راستش دیده بود عنوان جانباز ی را برای همیشه تاریخ به اقتدای از ابالفصل العباس برای خود به یادگار گذاشت پرونده جهاد اصغر جانباز دفاع مقدس با نایل شدن به درجه رفیع جانبازی بسته شد و پس از بهبودی نسبی در رشته کارشناسی کتابداری دانشگاه علامه طباطبایی تهران

ادامه تحصیل داد و بیشتر وقت گرانبهای خود را در منطقه ی جوین به رسیدگی به وضع خانواده های محروم و دانش آموزان نیازمند می گذرانید.

عشق به نظام و انقلاب این جانباز موجب شد تا قنبری نیا بدنبال ارتقاء سطح فرهنگی و علمی خود بر آید تا نقصان پیش آمده در وجود آسمانش را با جهاد دیگری که حساس تر و مهمتر است ادامه دهد.

جهاد اکبر مرحله جدیدی از زندگی وی بود که پس از بهبودی نسبی و ترخیص از بیمارستان در سال ۶۵ وارد آن شد.

خودسازی و مطالعه و خدمت به هم نوعان از مقوله هایی بودند، که نوروز علی را با جهادی نو وارد عرصه اجتماع کرد.

در سال ۶۶ در رشته کتابداری دانشگاه کتابداری تهران مشغول تحصیل شد.

همراه و رفیق دوران دانشگاه تهران شهید به نام محمدیان که هم اکنون در یکی از مدیریت های فرهنگی آستان قدس رضوی خدمت می کند، در مورد این شهید می گوید:

جانباز شهید قنبری نیا تنهاوبهترین دوست و بااخلاقترین دوست دوران زندگی من بود... ایشان اخلاقی آرام و فردی صبور و روبردار بود. حقیقتاً با ماهامتفاوت بود. خیلی از نامالیما ت و سختی هارا نمیدید و بعبارتی توجهی به نداری ها و کاستی ها نمیکرد. به عبارتی شیواتر قنبری نیا آزاده بود حرفش را در دل نگه نمیداشت واقعی ت را پنهان نمیکرد و عنوان می کرد. نوروز علی در عین جدی

بودن در کار و درس انسانی با جوش و شوخ مسلک و شاد، زندگی را خیلی راحت می گرفت و اصلاً تجملاتی نبود آدمی ساده و بی آرایش... همه مطالب عنوان شده حاصل چهار سال زندگی واقعی دوشادوش و کنار ایشان است. حقیقتاً یکی از افتخاراتم توفیق هم درسی با ایشان و درس آموزی زندگی در کنار ایشان بود.

خیلی از درسهای زندگی را از کنار ایشان بودن آموختم و یکی از اسوه های زندگی اجتماعی من قطعاً ایشان است... خدایشان با انبیاء الهی محشورشان فرمایند...

محمد حسن محمدیان می گوید: بهترین خاطره من توفیق هم رزم شدنم با جانباز شهید قنبری نیا در کلاس درس دانشگاه از سال ۶۹ تا ۷۳ در رشته علوم کتابداری و اطلاع رسانی است. ایشان معلم اخلاق من بود معلم زندگی من بود ایشان باتمام عشق و علاقه ای که

به تحصیل داشت مراهم به وجد می آورد.

دستش را گلوله توپ و «کلیه» اش را منافق بر می دارد

جانباز قصه ما هم چون ابالفصل (علیه السلام) دست راستش را در دفاع از میهن و نظام اسلامی از دست می دهد.

ولی... احسانی برادر همسر جانباز از قول هم سنگران زمان دفاع مقدس می گوید: وقتی با برخورد مستقیم گلوله توپ یا تانک دست راست نوروز علی از آرنج قطع می شود بلافاصله خودش دست از پیکر جدا شده اش را بر می دارد و انگشتری متبرکه ای که از حرم بی بی زینب به تبرک در انگشت داشته در می آورد و به دوستانش می دهد تا به خانواده اش برسانند و در همان لحظه از هوش می رود!

جانباز عزیز از منطقه جنگی به سردخانه یکی از بیمارستان های تهران منتقل می شود. یکی از بهیار های بیمارستان متوجه زنده بودن وی می شود و به اتاق عمل منتقل شده و آنطوری که بعداً آشکار شد «کلیه» سالمش را یکی از پزشکان طاغوتی بنا به هر دلیلی بر می دارد! و همین امر پس از چند سال یک از عواملی می شود که منجر به شهادتش شد

ولی... احسانی می گوید: بر اساس اظهارات پزشکان مشهد و محتوای پرونده و آزمایش های پزشکی که در سال ۱۳۷۵ از جانباز به عمل آمد، مشخص شد که ضربه و موج انفجار ناشی از توپ مستقیم تانک زرهی دشمن به سرش، موجب ایجاد لخته و بعداً نیز تومور شده است.

احسانی می گوید: وقتی شهید و اطرافیانش متوجه سرقت «کلیه» جانباز می شوند تاثیر بسیار منفی بر روحیه جانباز و خانواده وی گذاشته می شود!

و پس از چند ماه اسکان و درمان در اسایشگاه معلولین مشهد به جوین بر می گردد تا در کنار فرزندان آخرین خداحافظی را داشته باشد

آری او نمونه کامل یک جانباز مقاوم و صبور بود که پس از تحمل ۱۱ سال رنج مجروحیت سرانجام در تاریخ ۷۵/۵/۳ به فیض شهادت نایل آمد.

از شهید قنبری نیا ۵ فرزند به یادگار مانده است که آخرین فرزندش (فاطمه) در چهلمین روز شهادت پدر به دنیا آمد.

تاسیس موسسه ی خیریه ی ایتم (فدک) جوین از صدقات جاریه ی اوست که برای به ثمر رساندنش ایثارگری های فراوانی کرد .
او خود درد یتیمی و رنج محرومی را چشیده بود تا آخرین لحظات عمر به دوستانش توصیه می کرد که برای رونق این موسسه ی خیریه بکوشد

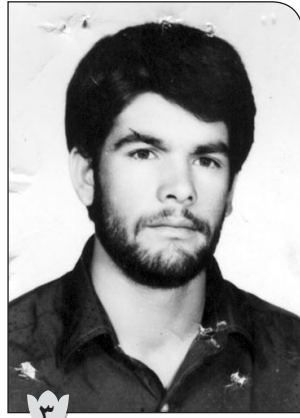
گزیده ای از وصیت نامه ی شهید

وصیتم به همکاران و دانش آموزان این است که مواظب اعمال و رفتارشان باشید. سعی کنید معلم خوبی برای بچه ها باشید و دانش آموزان هم در درس خواندن تلاش داشته باشند و پشت سر امام بمانید و انقلاب را حفظ کنید.
خاطره ای از برادر همسرش :

در اواخر زندگی سبزش که در آسایش گاه پارک ملت به سر می برد و تازه از عمل جراحی برگشته بود جوین پزشکان احتمال شهادتش را می دادند به او گفتند: برای این که فرزندان بتوانند از امکانات دولتی استفاده کنند درصد جانبازی شما را ۷۰٪ می زنیم تا شهید محسوب شوید.

اما شهید این پیشنهاد را قبول نکرد و گفت: فرزندانم خدایی دارند تا محتاج دیگران نشوند.

در مورد اطلاع از مقررات درصد های ایثار گران به مقدمه فصل چهارم مراجعه شود



معلم شهید محمود رضا کلاته‌مالایی

محمود رضا کلاته‌مالایی فرزند غلامرضا در خرداد ماه سال ۱۳۴۱ در روستای ملایجرد شهرستان جوین به دنیا آمد. دوره‌های تحصیل ابتدایی و راهنمایی را در شهر نقاب گذراند و برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان به سبزوار عزیمت نمود. او جوانی متعهد و علاقه به شغل شریف معلمی داشت و دوست داشت در روستاهای محروم منطقه خود خدمت کند. وی پس از اخذ دیپلم به عنوان دانشجوی آموزش ابتدایی در سال ۱۳۶۰ در مرکز تربیت معلم شهید خورشیدی مشهد پذیرفته شد. محمود رضا با وقوع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی و در زمان دانشجویی برای اولین بار به جبهه‌های حق علیه باطل شتافت. شهید کلاته‌مالایی پس از یک سال خدمت در روستای راه چمن، در اداره آموزش و پرورش جوین مشغول به کار شد و این جوان برومند علی‌رغم دارا بودن چهره‌ای آرام و باطمینان، درونی مملو از شور و هیجان داشت. برای دفاع از مرز بوم کشورش که مورد هجمه بی‌امان رژیم بعث عراق قرار گرفته بود بی‌تابی می‌کرد و آرزو داشت که به جبهه‌های حق علیه باطل رفته و از نظام نوبای جمهوری اسلامی دفاع کند. شهید یک بار در زمان تحصیل خود در مرکز تربیت معلم مشهد، به مدت ۴۵ روز به جبهه‌های حق علیه باطل شتافته بود و این بار برای بار دوم قصد جهاد دفاعی کرد.

او که شیفته ی دفاع از نظام و میهن اسلامیمان بود، بار دیگر به میدین نبرد شتافت و سرانجام در تاریخ ۶۴/۱۲/۹ در عملیات خیبر در منطقه ی جزیره مجنون به فیض شهادت نایل آمد.

او با شاگردانش بسیار صمیمی و مانند یک برادر بزرگتر با آن ها رفتار می کرد. به نقل از یکی از دوستانش چندین بار به وی مسئولیت های مختلف پیشنهاد شد ولی او امتناع می کرد و می گفت: از بازخواست روز قیامت درباره ی تصدی این مسئولیت می ترسم که مبدا حقی ناحب شود.

« حاج غلامرضا کلاته ملایی » پدر این شهید عزیز که جشمانش پس از سال ها انتظار دیدار جگر گوشه هایش « آزاده حاج احمد واعظی و شهید محمود رضا » که سال ها مفقود و اسیر بودند، از رفق افتاده و هیچ سویی ندارد در مورد شهیدش می گوید: ۶ فرزند داشتم و شهید محمود رضا فرزند سوم خانواده است

« حاج غلامرضا » می گوید: یک بار محمود از مرکز تربیت معلم مشهد به جبهه اعزام می شود و نخواست است که ما در جریان باشیم و غصه بخوریم، روزی دیدم با لباس نظامی بسیجی وارد خانه شد! گفتم محمود جان تو دانشجویی یا سرباز؟ محمود گفت: بدرجان من نخواستم شما ناراحت شوید و بدون اطلاع شما از مشهد به جبهه اعزام شدم.

این پدر که داغ فراق ۲ فرزند و جگر گوشه را سال ها تحمل کرده است می گوید: محمود من در عملیات خیبر در جزیره مجنون در سال ۶۲ شهید شده و ما ۱۳ سال هیچ خبر و نشانی از وی نداشتیم! تا اینکه در سال ۷۵ بیکر مطهر وی را که شامل چند قطعه استخوان بود در جوین تشییع کردیم-

پدر شهید با اظهار رضایت از رفتار و کردار محمود رضا می گوید: وقتی محمود رضا از مدرسه می آمد بلافاصله چند راس گوسفندی را که در منزل پرورش می دادیم رسیدگی می کرد و یا آنها را برای چراندن به بیرون می برد

محمد قائمی برادر بزرگ این شهید با اشاره به اینکه این شهید دلبستگی به دنیا و مسایل مادی نداشت، می گوید: اوج جوانی این شهید مصادف شد با اوایل انقلاب و مبارزه مردم و تظاهرات مردمی علیه نظام شاهنشاهی، و این شهید نیز در انقلاب اسلامی و تشویق مردم به مبارزه بر علیه شاه نقش داشت.

«قائمی» می گوید: بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز با شرکت در حلقه های فرهنگی و سیاسی انقلابیون آن زمان فعالیت می کرد. یادم هست که با دوستان آن زمان خود ، آزاده عباس علی بیدخوری و انوری نسب و مرحوم احمد ثنائی فر و غیره در امور انقلاب و بسیج محل فعالیت داشت

برادر ارشد شهید در مورد فداکاری و خانواده دوستی این شهید نیز می گوید: از آنجاییکه محمود رضا مجرد بود ملاحظه زندگی برادرانش را می کرد و هم در امور خانه کمک به پدر و مادر داشت و هم در کارهای کشاورزی که در روستای ابراهیم آباد جویین داشتیم همراه با تحصیل همکاری می کرد.

قائمی در مورد روحیه ایثارگری شهید می گوید: وقتی من قصد اعزام به جبهه را داشتم ، ایشان مانع می شد و می گفت: شما زن و بچه دارید اجازه دهید من بروم. عباس علی بید خوری یکی از هم رزمان این شهید می گوید: این شهید در برابر انحرافات و عقاید باطلی که در اوایل انقلاب وجود داشت، به شدت مقابله می کرد و به نظر من این شهید مصداق همان آیه اشد « اعلی الکفار ورحما و بینهم » بود بید خوری که به عنوان مسول و فرمانده بسیج محل و بسیج وقت آن زمان و نیز ریاست اداره آموزش و پرورش بود می گوید: وقتی از محمود رضا سوال کردم چرا اصرار به رفتن به جبهه جنگ را داری؟ گفت: من مقلد امام هستم و اطاعت از امام هم برای ما تکلیف شرعی است .

« بید خوری » با اشاره به روحیه توکل و توسل ایشان به ائمه اطهار یاد آور شد: این شهید ، علی رغم اینکه جوان بود و زندگی هم تشکیل نداده بود یک روحیه اعتدالی داشت و مثل بقیه جوانان داغ و احساساتی عمل نمی کرد و همواره با اعتدال رفتار می کرد و قرآن را همواره با خود داشت و من بارها می دیدم که در محل کارش و هم در سنگرش همواره با قرآن مانوس است .

وی با اشاره به اینکه این شهید مسولیت پذیری داشت و به راحتی یک پست و مسولیت را قبول نمی کرد مگر اینکه مطمئن باشد که از عهده آن بر می آید ، افزود: در عملیاتی که وی شهید شد ، من قبل از عملیات شاهد رفتار و حرکات ایشان بودم. محمود رضا گویا آماده پرواز شده بود و هم چو یک حالتی داشت.

ایشان در مورد شرایط منطقه عملیاتی که شهید در آن مکان به شهادت رسیدند، نیز

گفت: عملیات بسیار سختی بود بچه ها و از جمله شهید محمود رضا ۱۰ ساعت داخل قایق و آن هم در خاک دشمن، گاهی قایق داخل اب واژگون می شد و ودوباره بچه ها سوار می شدند با آن همه تجهیزات انفرادی و سلاح سنگین تیر بار و صد ها فشنگ و نارنجک وقتی از قایق پیاده شدیم حدود ۱۰ کیلومتر باید داخل نزارها و کشتزارها می رفتیم تا به شهر القرنه عراق برسیم متاسفانه در این عملیات مهمات کم آوردیم و پشتیبانی هم نشدیم و دشمن بعضی به شدت بچه ها را می کویید وقتی در لحظات آخر، ما را (بیدخوری) اسیر گرفتند، دیدم داخل بچه هایی که اسیر شده اند محمود رضا نیست فهمیدم شهید شده است.

برادر آزاده از برادر شهیدش می گوید

احمد رضا واعظی برادر این شهید که مدت ها در اسارت دشمن در عراق بود در مورد برادر شهیدش می گوید: این شهید علاقه خاصی به رهبرانقلاب و نظام داشت و هر کسی انتقاد می کرد و یا در مورد رهبری و نظام ساز مخالف می زد ایشان شدیداً جبهه می گرفت و سعی می کرد با پاسخ منطقی طرف را مجاب کند.

واعظی برادر بزرگتر محمود رضا با اشاره به روحیه انقلابی این شهید می گوید: یادم هست که این شهید در استانه پیروزی انقلاب اسلامی و اوج کشتار مردم توسط عوامل شاه خائن به اتفاق دوست خود حجت ا...ملایجردی (نیک اندیش) عکس شاه را به گردن و دم یگک دراز گوش (الاغ) بسته بودند و این حیوان زبان بسته را به سمت در ورودی پاسگاه ژاندارمری نقاب (جوین) رها کرده بودند. این روش انقلابی مبارزه شهید و دوستش موجب استهزا و خنده عابران شده بود.

واعظی در مورد سخت کوشی و اطاعت پذیری شهید از پدر و مادرش نیز می گوید: یک سالی پدرمان به حج مشرف شده بود و من هم باید می رفتم به محل خدمت در کردستان و تمام امور خانه و کشاورزی بر دوش شهید افتاده بود و وقتی پدر از حج برگشتند با کمال تعجب دیدند که این شهید با غیرت به تنهایی گندم ها را درو کرده و هیچ یک از کارهای کشاورزی نیز بر زمین نمانده است!

روژه های مستحبی و تیمارداری از مجروحان جنگ

در دوره تربیت معلم که پس از پیروزی انقلاب اسلامی، برای اولین بار دانشجوی گزینش کردند، این شهید با مولف در مرکز تربیت معلم شهید خورشیدی مشهد هم دوره بود. معاون پرورشی وزیر آموزش و پرورش «حمید رضا کفاش» در اولین سال های معلمی اش در این مرکز به عنوان سرپرست شبانه روزی بود و برنامه های معنوی و خود سازی خوبی اجرا می کرد. به طوری که دوشنبه ها و پنجشنبه ها تقریباً نیمی از دانشجویان مرکز برای گرفتن سحری در سالن سلف سرویس هم دیگر را ملاقات می کردند و شهید محمود رضا یکی از مشتری های پرو پاقرص و همیشگی این شب ها و سحری هایش بود و غالباً پس از نماز و مغرب و عشا تا پاسی از شب صدای ناله العفو و العفو دانشجویان فضای سالن سلف مرکز را که به عنوان مسجد و نمازخانه استفاده می شد، طنین انداز می کرد.

یکی از برنامه های خوبی که در جهت خود سازی و همراه شدن دانشجویان با رزمندگان های جبهه ها در این مرکز توسط «کفاش» انجام می گرفت، اعزام گروهی دانشجویان مرکز به بیمارستان های سطح شهر مشهد در برخی از شب ها بود که مولف خاطرات خوب و خوشی از همراهی با این شهید در این شب های تیمارداری از مجروحان جنگ در بیمارستان قائم را با خود دارد

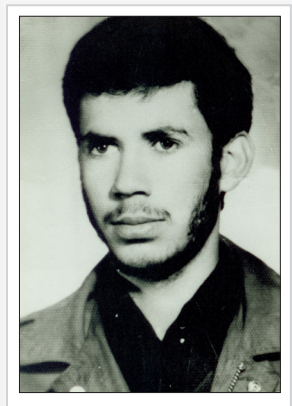
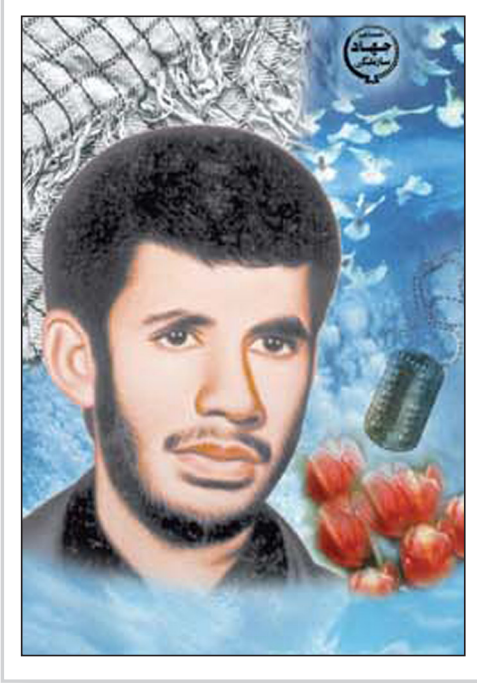
گزیده ای از وصیت نامه شهید:

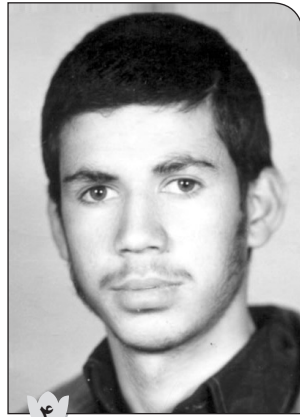
«رهبر را دوست داشته باشید و نظام وفادار بمانید و در مقابل تهاجم استکبار به سرکردگی آمریکا، امام را تنها نگذارید که اگر ما شکست بخوریم تمام کشورهای مسلمان که چشم امیدشان به ملت ما دوخته شده مایوس خواهند شد که در آن زمان اسلامی دیگر وجود نخواهد داشت.»

و همت نام

بسم الله الرحمن الرحيم ۱

ایام خدایم که او شایسته است و او را می توانم از این
 لوحه های نفس را بر سر کرم در عالم غیر از این کرمی که نام
 به دردی حیرت انگیز این به جهان که از سر و پاهای در مقابل
 در کوه های استیلا در نظر و معنویت در صحنه های به پیش
 تمام ملت کشید و در این معانی ایام که او را از خود بخاطر
 به خداوند نماند خواهد شد و خداوند هم عذابهای در کوه های
 قتل و اعدام در ملت آگاه باشد که در این جهان بزرگ از
 برده است و هر روز هر چه در توان دارد و تمامی سوره ها که مبارک
 است و در تمام دنیا در این راه می رود که این جمله است این کورانی
 سرش گردانده و می داند که چگونه از راه کرده است
 به حدی که در هر چه در توان را خوش





معلم شهید محمود رضا جغتایی

شهید محمود رضا جغتایی در سال ۱۳۴۳ در روستای «کلاته انداده» در خانواده ای ساده دیده به جهان گشود و از همان دوران کودکی عشق و علاقه خاصی به اهل بیت و مجالس مرثیه و روضه خوانی داشت و در دوران ابتدایی چندین بار بالای منبر می رفت و برای مردم روضه می خواند. دوران انقلاب هم در مبارزات شرکت داشت و تحصیلات را در دانشگاه تربیت معلم ادامه داد. دانشجوی سال اول بود که تحصیل در جبهه را برداشته و به عضو گروه اخلاص بود تا اینکه در عملیات بیت المقدس در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۲۴ در محور عملیاتی جفیر که موجب آزاد سازی خرمشهر شد، از دانشگاه امام حسین فارغ تحصیل شد و به آرزوی دیرینه خود که شهادت بود، نائل آمد و پیکر مطهرش زیارتگاه عاشقان ثارا... شد در روستای کلاته انداده جویین .

شیخ محمود

«مادر وارد آشپزخانه شد، با کمک دخترها مشغول جمع و جور کردن آشپزخانه . محمود با تعداد زیادی مرغ وارد می شود! . مادر با دیدن مرغ ها، با تعجب، می پرسد: چرا این همه مرغ خریدی؟»

محمود، در حالی که مرغ‌ها را به خواهرانش تحویل می‌داد، گفت: مرغ خریدم ام‌تا داداش محمود را نبرند! (سر نبرند)

مادر، مرغ‌ها را درون سینی جای می‌داد که نگاهش متوجه حیاط شد. پدر را دید که پیراهن قرمزی روی دستانش انداخته و به او نگاه می‌کند. به حیاط رفت، تعجب کرده بود، این ناممکن بود؛ پدر سال‌ها پیش از دنیا رفته بود. مادر که ترس و تعجب در نگاهش دیده می‌شد، به دنبال او مسیر حیاط تا اتاق را پیمود، وارد اتاق شد، اثری از پدر نبود. محمود روبه روی آینه مشغول مرتب کردن سر و صورتش بود. مادر گفت: کجا آماده شدی؟

محمود که گویی سال‌ها مادر را ندیده بود، گفت: مادر چقدر عوض شده‌ای؟ مادر که از سؤال فرزندش تعجب کرده بود، نزدیک تر رفت. محمود با همیشه فرق داشت، چشمانش برق می‌زد خیلی نورانی شده بود. خواست دستی به رویش بکشد.... «شنوندگان عزیز، توجه فرمایید»، خرمشهر، شهر خون و قیام آزاد شد.

«صدای رادیو مادر را از خواب بیدار کرد، لحظه‌ای ترس وجودش را فراگرفت، مضطرب بود. با شنیدن این خبر از رادیو، همه صلوات فرستادند و به هم تبریک گفتند. صدای در حیاط، اهل خانه را وادار به سکوت کرد. اما مادر، انگار به دلش چنگ انداخته بودند، نگران بود. خودش هم نمی‌دانست چرا؟ بی‌درنگ از جا برخاست، چادرش را به سرش انداخت و پا به حیاط گذاشت. روی پاهایش بند نبود. گویی فاصله اتاق تا در حیاط را پرواز می‌کرد. تیر احساسش محمود را نشانه گرفته بود، انگار تمام سلول‌های بدنش می‌لرزید، در را باز کرد. محمود نبود. یکی از هم‌زمانش پشت در، این پا و آن پا، می‌کرد. نگاهش به چشم‌های مادر افتاد، جایی برای صحبت نمانده بود. مادر همه چیز را فهمید و به در تکیه کرد. اشک‌ها روی صورتش سر می‌خوردند، لحظه‌های با محمود بودن را در ذهنش مرور کرد. انگار همین دیروز بود، چقدر زود گذشت. دوازده سال بیشتر نداشت، با اشعاری که حفظ کرده بود، شبیه خوانی می‌کرد. در مجالس با متکا منبر درست می‌کرد و روضه می‌خواند.

مادر دیگر طاقت نیاورد، پاهایش توان ایستادن نداشت. خود را روی زمین رها کرد. صدای گریه‌اش اهل خانه را به حیاط کشاند. باز هم برای محمود گریه می‌کرد. درست مثل آن روزی که محمود در تربیت معلم قبول شده بود و باید به تهران می‌

رفت. چقدر گریه کرده بود، از او خواسته بود نرود. گفته بود: «اگر بروی، این بچه های صغیر را چه کار کنم؟»

اما هیچ چیز نمی توانست مانع تحصیل محمود شود. مانند همیشه با آرامش جواب مادر را داده بود: «این صغیرها هم خدایی دارند، مادر شما فکر این ها را نکن.» قول داده بود زود به زود به آن ها سر بزند. همین کار هم کرده بود. حتی وقتی نبود، نامه هایش جای خالی او را پر می کرد. اما چند وقت بود نامه نمی نوشت. یک بار که برای خبر گرفتن از خانواده آمده بود، مدام از جبهه صحبت می کرد. اینکه باید برود و هر بار مادر مخالفت کرده بود و او نیز با اصرار می گفت چون دوره دیده، باید برود و رفت هر بار که به مرخصی می آمد، با دفعه قبل متفاوت بود. نگاهش عمیق تر شده بود، رفتارش فرق کرده بود، کمتر حرف می زد. گاهی که از احوالش سؤال می کردند، می گفت: «من لیاقت زخمی شدن را هم ندارم.» بیشتر مشغول دعا و نماز بود، «نماز خواندنش مثل کسی بود که تصور داشته باشد در خانه ی خداست و با خدا حرف می زند.»

همیشه می گفت که تنها آرزوی من شهادت است. هر وقت از آمریکا صحبت می کرد، تنفر در نگاهش موج می زد. بارها تکرار می کرد: «ملت آگاه باشید که آمریکا این شیطان بزرگ از پا نخواهد نشست و هر روز هر چه در توان دارد بکار می اندازد و از تمام سیاست مداران بهره می گیرد که این انقلاب و نور الهی را خاموش گرداند، ولی نمی داند که خداوند اراده کرده است که نورش را تمام گرداند و به حد کمال برساند، هر چند کافران را خوش نیاید.» محمود هیچ وقت از مسئولیتش در جبهه صحبت نمی کرد در طی این چند ماه به جز اینکه از طریق جهاد سازندگی به خوزستان، جبهه جفیر، اعزام شده بود، حرف دیگری نزده بود.

مادر با صدای بلند گریه می کرد، خواهرها به سروسور تشان می کوبیدند. بعد از فوت پدر، محمود تکیه گاه و پشتیبانشان بود. آن روزها که برای درس خواندن از روستا به شهر آمده بودند، چقدر محمود نصیحتشان می کرد. خدیجه چادرش را روی صورتش انداخته بود و گریه می کرد، به یاد آورد که برادرش تاکید داشت، همیشه چادر سرشان کنند. می گفت: «الگوی شما باید حضرت زهرا، سلام الله علیها، باشد.»

مردم دسته دسته برای تشیع جنازه می آمدند. در ده غوغایی بر پا بود. انگار «کلاته

انداده» یک پارچه عزادار شده بود. دوستان هم رزمش، که برای تشیع آمده بودند، می گفتند: «محمود در کربلای خوزستان، عملیات بیت المقدس، که باعث آزادی خرمشهر شده به شهادت رسیده.» اما چند روز جنازه اش را پیدا نکرده بودند. مادر با صدای بلند ناله می کرد که می خواهد جنازه جوان هجده ساله اش را ببیند: «حداقل بدانم کجایش شکسته، یا کجایش تیر خورده، اما نگذاشتند.»

یکی از هم رزمانش می گفت که بی خود نبوده، محمود در روستا به «شیخ محمود» مشهور بوده. همیشه اهل سخنرانی بود. شجاعت کلامش زبانزد خاص و عام بود. ۱ بعد از مراسم تشییع و تدفین شهید تعداد زیادی از دوستان و آشنایان خود را برای اعزام به جبهه آماده کردند. (برگرفته از کتاب: کویر پرستاره - مستند زندگی نامه شهدای دانشجوی سبزوار: انتشارات.. سوره مهر)

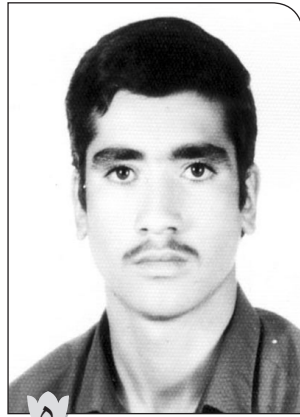
فرازی از وصیتنامه:

از خواهران و برادران مسلمانم می خواهم که همیشه در صحنه باشند و در نمازهای جمعه و جماعت و دعاها شرکت کنند و پیرو خط امام باشند.

شما، اسباب افتخار آمیزی به شهادت

دارید.

مقام معظم رهبری (عظمت‌العالی)



معلم شهید حشمت ا... کلاته میمری

۵

درس ایثار دانشجوی دانشسرای تربیت معلم نقاب به همه نسل ها

حشمت ا... کلاته میمری فرزند حسینعلی در سال ۱۳۴۷ در روستای کلاته میمری شهرستان جوین به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان لاله روستای کلاته میمری و دوره راهنمایی را در نقاب گذراند.

او در نوجوانی در کنار تحصیل به پدرش در کارهای کشاورزی کمک می کرد. بسیار مهربان و مسئولیت پذیر و خوش اخلاق بود. هیچ گاه عصبانی نمی شد. صبور و بردبار بود و به شغل معلمی علاقه داشت.

حشمت ا... برای ادامه تحصیل به سبزوار عزیمت نمود و پس از تحصیل یک ساله خود در هنرستان چمران سبزوار در دانشسرای تربیت معلم نقاب امام صادق (ع) جوین پذیرفته شد و به جوین بازگشت و با جدیت و علاقه این دوره دانشسرا را پشت سر نهاد.

حشمت ا... قبل از این که در کلاس درس و تعلیم و تعلم حضور یابد و روستا و یا شهری را به عنوان محل خدمت و تدریس خود انتخاب کند، بعد از اتمام امتحانات در خرداد سال ۱۳۶۷ از دوستانش خداحافظی نمود و عازم جبهه های حق علیه باطل شد و قبل از اینکه نامه حاوی ریز نمرات بدستش برسد شاهد شیرین شهادت را می نوشت و به دیدار حق می شتابد

معلمی که به جای حضور در کلاس درس روستا یا شهری از دیار خود که در تهاجم گسترده دشمن بعثی صدام و ده ها کشور غربی و عربی قرار گرفته است، حضور در کلاس های ایشار را در جبهه های حق علیه باطل دوران دفاع مقدس بر کلاس درس ترجیح می دهد و در این کلاس و آزمون الهی رتبه شهادت را بر پایان گواهینامه دانشسرای تربیت معلم خود مسجل می کند.

بدینسان درس شهادت و ایشار را به همه نسل های این جامعه منتقل می کند و در تاریخ پنجم مرداد ۶۷ در منطقه ی شلمچه (پاسگاه زید) به فیض شهادت نایل می آید. برادر شهید می گوید: من مشغول خدمت سربازی بودم. هر وقت به مرخصی می آمدم حشمت... وسایل خود را در اختیار من می گذاشت و گاهی حتی بدون این که بفهمم در جیب من پول می گذاشت و من بعدها فهمیدم کار او بوده است. احمد کلاته میمیری می گوید: او جوانی مومن و شیفته ائمه اطهار (ع) بود و به انقلاب اسلامی عشق می ورزید. برای ساختن مسجد روستا خیلی تلاش می کرد و به پدر و مادر خیلی احترام می کرد

گزیده ای از وصیت نامه شهید:

وحدت خودتان را حفظ کنید. بکوشید که مسئولیتی بس سنگین به دوش دارید و آن حفظ و حراست از این انقلاب است؛ این انقلاب اسلامی که چشم همه ی مستضعفان جهان به آن است. از تفرقه بپرهیزید. در خط امام حرکت کنید. به خدا که اگر هزار جان داشته باشم در راه الله و در راه اسلام فدا خواهم کرد.

عضو نوجوان هیئت امنای مسجد

زهره کلاته میمیری مادر این شهید می گوید: حشمت... با همه سن کمی که داشت به عنوان هیئت امنای مسجد روستا بود و علاقه خاصی به مسجد و عزاداری حضرت ابا عبد... داشت و من بعد از شهادت ایشان شبی خواب دیدم که حشمت... در حال سینه زنی است.

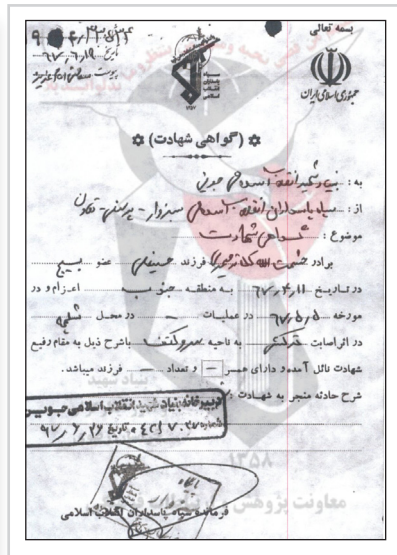
علی کلاته میمیری از مشاوران تعلیم و تربیت شهرستان جویین که از دوستان و هم زمان این شهید است می گوید: از نظر درسی و هوشی این شهید همواره جزء نفرات برتر

کلاس بودند و به دلیل رفتار خوشی که با همه داشت غالباً در کلاس و چه در بیرون کلاس به عنوان لیدر گروه و مدیر و بزرگ بچه ها به حساب می آمد.

علی کلاته میمیری که جریان دوستی با شهید را تا لحظه شهادت ادامه داده است در مورد دوست خود حشمت که به عنوان هم‌رزم در مناطق عملیاتی به اتفاق دوست دیگرشان «رئوفی» نیز که به خیل شهدا پیوسته است، می گوید: حشمت... در دانشسرا به صداقت و مومنی معروف بود و در جبهه نیز این حال و هوای معنوی وی صد چندان شده بود به طوری که به شوخی شهید رئوفی و من می گفتیم حشمت نورانی شده و نور بالا می زند و شهید میشود

و همینطور هم شد و کمک آرپی چی زن گردان عبد... در آخرین روزهای جنگ (دوران دفاع مقدس) به شهادت رسید.

علی کلاته میمیری که به عنوان تنها بازمانده از سه یار دبستانی کلاس دفاع مقدس به نام های: حشمت... و رئوفی و خود علی است می گوید ما سه نفر دوست دانشسراییم در روز ۵ مرداد سال ۶۷ در یک دسته از گردان عبد... بودیم و تا ۱۲ شب هم هوای هم را داشتیم تا اینکه معلوم شد در همان شب ایشان به شهادت رسیده است





معلم شهید حجت ا... رثوفی مقدم

۶

رثوفی مقدم در روز عید فطر مصادف با سوم فروردین ماه سال ۱۳۴۹، در روستای انداده از شهرستان جوین چشم به جهان باز کرد، به همین جهت خانواده اش نام حجت الله را برای این طفل نام نهادند. حجت ا... تحصیلات ابتدایی و راهنمایی خود را در روستای زادگاهش گذراند و برای ادامه تحصیل به سبزوار عزیمت نمود.

حجت ا... بعد از گذراندن سال اول دبیرستان در سبزوار و پس از شرکت در آزمون دانشسراها و با پذیرفته شدنش در دانشسرای تربیت معلم جوین، دوباره به زادگاهش جوین بازگشت.

وی در سال سوم تحصیل در دانشسرا در تاریخ ۶۵/۹/۹ برای اولین بار در قالب سپاه محمد (ص) به جبهه های نبرد حق علیه باطل اعزام شد و در عملیات کربلای ۵ حضور داشت و از ناحیه کتف راست مجروح شد.

این شهید در مورد اعزام سپاه محمد (ص) در دفتر خاطراتش نوشته است: در مسیر اعزام به جبهه، راننده اتوبوس خوابش می برد و ماشین چپ می شود و رزمندگان در زیر ماشین می مانند، اما به خواست خداوند واز آنجایی که آنها آرزوی جایگاه برتری نزد خداوند طلب می کردند، هیچ یک صدمه ای نمی بینند و سرانجام با سلامتی کامل به مقصد می رسند. تا اینکه در منطقه خرمال عراق بعد از مدت ها دفاع از میهن به آرزوی

دیرینه خود میرسد و روح از کالبدش جدا می شود و به شیوه م امام حسین (ع) بهترین نوع مرگها را انتخاب می کند.

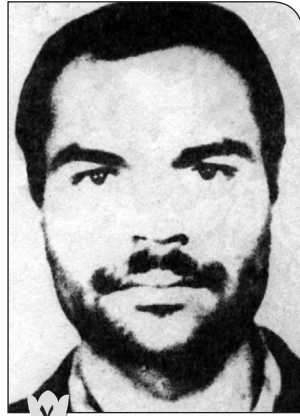
محمد علی هدایت نژاد، هم رزم او می گوید: هیچ وقت یادم نمی رود آن روزی را که شهید رئوفی در عملیات کربلای ۵ مجروح شده بود و روزی که او را به بیمارستان اعزام می کردیم با خنده و خوشحالی رو به من کرد و گفت: خوشحالم که لایق این لطف الهی تا مرز شهادت شده ام، اما رزوم بر آورده نشده است و اگر شما به دیدار امام خمینی رفتید سلام ما را به امام برسائید

هم رزمش می گوید: حجت الله بسیار شجاع و دلیر بود و دوست داشت که همیشه نگاهیانی بدهد. اطاعت از مافوق را جزء وظایف اصلی خود می دانست. نسبت به بیت المال بسیار حساس بود و به امام عشق می ورزید و بسیار دوست داشت که حضرت امام را از نزدیک ببیند.

خواهر شهید می گوید: او اخلاق بسیار نیکویی داشت و با همه مهربان بود و از همان ابتدای جوانی مومن و حساس بود و دوستانش را امر به معروف و نهی از منکر می کرد. خانم راضیه رئوفی می گوید: به ماه محرم و رمضان علاقه زیادی داشت و در تمام این ماه ها به مسجد روستا می رفت و سرانجام در تاریخ ۶۷/۳/۲۱ در منطقه خرما ل عراق بر اثر سوختگی شدید به درجه رفیع شهادت نایل آمد. و در گلزار شهدای روستای انداده به خاک سپرده شد.

زهرآنداده ای مادر شهید می گوید: شبی خواب دیدم یک هواپیمایی بالای سرم ظاهر شد و اعلام کرد که پسر شهید شده است وقتی از خواب برخاستم پیش خود گفتم انشاء...! عمر حجت طولانی می شود چون در تعابیر خواب گفته شده است که خواب دیدن کسی را که مرده است علامت عمر طولانی وی است. دوباره شب دوم خواب دیدم که حضرت امام (ره) بالای سرم ایستاده است. گفتم حضرت امام شما اینجا چه کار دارید؟ حضرت اقا فرمودند: خواستم بالا سرتان باشم

من رو به امام گفتم: حجت...! به جبهه اعزام شده است و خواب شب قبلی را برای امام تعریف می کردم که از خواب بیدار شدم و هر چه دنبال امام گشتم ایشان را ندیدم و بعد خبر شهادت فرزندم را شنیدم



معلم شهید علی رضا جلمبادانی

شهید علی رضا جلمبادانی در سال ۱۳۳۹ در روستای جلمبادان از توابع شهرستان جوین در خانواده ای مذهبی و متدین پایه عرصه گیتی نهاد.

علی رضا در محیط روستا، در دامن پر مهر و محبت والدین پرورش یافت. با اخلاق ترین و مهربان ترین فرد در خانواده بود اما به خاطر علاقه به تحصیلات پا به مدرسه گذاشت و با وجود کمبود امکانات آموزشی و مالی، تحصیلات را تا فوق دیپلم ادامه داد و به شغل مقدس معلمی پرداخت و چند سالی در روستای خودش جلمبادان در مقطع دبستان به تدریس پرداخت اما با فهمیدن اینکه حضورش در جبهه ضروری است، حضور در جبهه را بر تدریس ترجیح داد و به جبهه اعزام شد و در سال ۱۳۶۵ در منطقه شلمچه به شیوه مولایش بهترین مرگ ها را انتخاب کرد. و پیکر اغشته به خونش که در معرکه درگیری با سربازان کفر صدامی به شهادت رسیده بود بدون غسل و کفن در روستای جلمبادان به خاک سپرده شد.

علی رضا همیشه به مادرش می گفت: ننه یک قدم در راه خدا برداری بهتر از صد تا ریاست است وی در کنار اوقات فراغت خود در کشاورزی و دامداری هم به پدرش کمک می کرد و حتی روی تراکتور با پدرش همکاری می کرد به قول مادرش « صغرای شهیدی (جلمبادانی) » با ورود علی رضا به دبیرستان انقلاب

اسلامی پیروز شده بود. و علی رضا کتاب هایی از دکتر شریعتی را در خانه داشت علی رضا در کارهای اجتماعی و امور خیر دستی داشت و همواره به مادرش می گفت: ما باید دست به دست هم دهیم تا از این بدبختی نجات یابیم.

وی به کار خیر و حل مشکلات دیگران علاقه مند بود و به مادرش می گفت: مادرم به این جوانان نگاه کن که در راه خدا کشته شده اند!

در قیامت ما چگونه می توانیم جواب آنها را بدهیم؟

پس باید به جبهه بروم تا راه اینان را ادامه داده و تا اینکه خونشان پایمال نشود.

به گفته مادرش چون علی رضا هنگام شهادت امداد گر بود پس از اینکه ۴ نفر را باند پیچی و پانسمان می کند، بر اثر اصابت ترکش یک خمپاره امداد گر جبهه حق نیز به شهادت می رسد

علی رضا یک شب قبل از شهادتش به به عمویش که در جبهه بوده می گوید: من خواب دیده ام که شهید می شوم و از تو می خواهم که پس از شهادت من همه بچه مدرسه ای ها را به مسجد ببری و از آنها از طرف من حلالیت بطلبی تا اگر من یک وقتی به آنها بی احترامی کرده ام مدیونشان نباشم

«آخوندی» یکی از دوستان و همکارانش در مورد این شهید می گوید: اخلاص در وجود ایشان می بارید و ما همکاران در مدرسه گویا می دیدیم که ایشان آماده شهادت شده اند.

حاج ابراهیم جلمبادانی یکی از هم رزمان و دوستان دوران زندگیش می گوید: علی رضا مدیر دبستان جلمبادان بود و علاوه بر اینکه برای مدرسه زحمت می کشید و از ظرفیت های مردمی بهره می گرفت. از وقت خود برای دفاع مقدس نیز در روستا هم در بیخ نمی کرد و در مراسم های مختلف برای مردم سخنرانی می کرد و در آگاه سازی اهالی نقش خوبی داشت

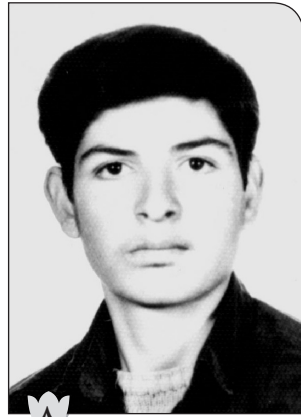
فرازی از وصیت نامه شهید:

هر وقت جنازه مرا آوردند حتما چند پیام ضروری برای شما دارم اول: اینکه زیاد گریه نکنید که خدای نخواستہ ارزش شهید کم شود. دوم: اینکه هر وقت جنازه مرا آوردند حتما به برادران و خواهرانم اجازه دهید تا صورت مرا ببینند تا بوت مرا به مدرسه راهنمایی برده و به آقای آخوندی بگویید تا مصیبت کوتاهی بر جسد من بخواند و



معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی





دانش آموز و دانشجوی شهید رجبعلی جلمبادانی

توی گرگ و میش هوا سرگردان هستم. تمام شب را همدم بیابان بودیم. دیشب صدای پای بچه ها دل خاک را می لرزاند، اما حالا... انگار غریبه هستم با این خاک. هر گوشه ای عزیزی آغشته است به خون.

بغض راه گلویم را گرفته بود و فریاد را خفه کرده است. میان نیزه شکسته ها به دنبال گم شده ام هستم. نمی دانم به کدام طرف بروم. سراسیمه و هراسانم. لحظه ای می روم و لحظه ای دیگر می ایستم. تمام خاطرات قشنگ زندگی ام با دایی رجب علی پیوند خورده. قطار خاطرات سوت کشان از ذهنم عبور می کند.

اختلاف سنی مان خیلی کمتر از آن است که بتوانم به وی بگویم دایی. مهمان ماه رجب بود. به همین دلیل اسمش را رجب علی گذاشتند. من هم مثل بقیه به او می گویم رجب علی. سرجمع، با تمام اعضای ثابت، که من و رجب علی سر کرده شان هستیم، هفت هشت نفری می شویم.

قدونیم قد، دنبال هم، توی کوچه های روستا می دویم. پیشنهاد رجب علی بود که به باغ بیاییم. این طوری کمتر برای مردم مزاحمت و دردسر درست می کردیم. طرح ساخت قلعه را من دادم. همه از این پیشنهاد به ذوق آمدند. آستین هایمان را بالا می زنیم، شروع می کنیم به ساختن. به یک هفته نمی رسد که قلعه گلی مان آماده می شود.

«همه ی چیزهایی که دلمان می خواست توی روستا داشته باشیم و نداشتیم برای قلعه مان ساختیم. یک حمام بزرگ برای تمام اهل ده، مدرسه، کتابخانه، مسجد و... از خوشحالی در پوستمان نمی گنجیدیم.

برای مدتی سرمان گرم بود و همسایه ها از دستمان در امان. همه اهل ده، این آرامش را مدیون رجب علی بودند. شادی و خوشی ما خیلی طول نکشید، چون با شروع فصل پاییز و باز شدن مدرسه ها هر کسی مشغول درس و کتاب و... شد. چون روستای خودمان دبیرستان نداشت، ما مجبور بودیم برای درس خواندن به روستاهای اطراف برویم. چند نفری با هم یک اتاق گرفته بودیم.» از همه درس خواندن تر، رجب علی بود. تو هر مسابقه ای که شرکت می کرد برنده می شد و جایزه می گرفت. در صبحگاه همیشه مقاله های او را می خواندند.» درس خواندنش منحصر به فرد بود: «یک شب، به خیال اینکه همه خوابیده اند برق ها را خاموش کردم و خوابیدم. هنوز چشم هایم گرم نشده بود که دیدم برق دوباره روشن شد. چشم هایم را، به زور نیمه باز کردم. رجب علی بود، داشت کتاب هایش را ورق می زد. فکر کردم خواب زده شده. صدایش زد، برگشت. چشمانش باز باز بود. با تعجب پرسیدم: «چه می کنی؟» گفت: «داشتم درس امروز را مرور می کردم در مطلبی شک کردم. بلند شدم کتاب را ببینم تا...»

کتاب خواندن و مطالعه را خیلی دوست داشت به همین دلیل، اطلاعات عمومی اش خیلی بالا بود. بچه ها به او می گفتند آچار فرانسه؛ توی همه ی کارها سر رشته داشت. از همه منظم تر بود. موهای مشکی و پیچ دارش همیشه مرتب و شانه کرده بود. با اتوی شلوارش می توانستی هندوانه قاچ کنی!

به هر حال، در این دوران با تمام سختی های لذت بخشی که داشتیم، دیلم را گرفتیم. ما هنوز گرفتار تب دیلمه شدن بودیم که او راهی جبهه شد.

خیلی از رفتنش نگذاشته بود که مادر بزرگ مریض شد. خیلی برای دیدن دایی رجب علی بی تابی می کرد. داشتیم فکر می کردیم چطور خبرش کنیم تا بیاید که روز بعد، آفتاب نزده، در چارچوب در ایستاده بود. انگار که پرش را آتش زده بودند.

خوشحالی ام میان تعجب گم شد. با چشمان از حدقه در آمده پرسیدم: «چطوری آمدی؟» لبخندی زد و گفت: «حس کردم کسی اینجا چشم به راهم است.»

مادر با دیدن دجب علی انگار جان تازه ای گرفت. خیلی از دیدن پسرش خوشحال

شد. البته خوشی اش خیلی طولانی نشد. چون بعد از دیدن رجب علی چشمانش برای همیشه بسته شد. چشمانی که دیگر منتظر نبود. شب هفت نرسیده، قصد رفتن داشت. خیلی ها مخالف رفتن او بودند. می گفتند: «پدرت داغدار است، بهتر است پیش او بمانی.» اما رجب علی با قاطعیت به همه پاسخ رد داد: «شما باید صبر کنید پدرم صبر می کند، اما دشمن که صبر ندارد.»

من هم تاب ماندن نداشتم. من هم با او راهی شدم تا باز مثل گذشته ها، رفیق موافق شویم. ناراحتی قلبی، سوغاتی بود که از فراق مادر به جبهه آورد. به علت همین بیماری از عملیات معاف بود.

به اصرار خوش همراه ما. آمد شب قبل از عملیات بچه ها، با هم وداع کردند، ولی ما نکرديم. فکرش را هم نمی کردیم، رفیق نیمه راه باشد. تاریکی هوا و آتش سنگین اجازه نمی داد تا همدیگر را ببینیم. به خودم که آمدم دیگر ندیدمش. خیلی ها نبودند. سپیده نزه، همه به راه افتادند. هر کس به دنبال گم شده ی خودش و من هم در پی رجب علی. زیر لب زمزمه کردم:

«گلی گم کرده ام می جویم او را به هر گل می رسم می بویم او را»

انگار زمین را شخم زده اند؛ پراز چاله شده، چاله ها پاهای خسته ام را می بلعند. با شتاب بر می خیزم، پرده ی اشک چشمان بی رنم را از دیدن ناتوان کرده است. مثل دیوانگان به این سو و آن سو می روم. قیافه ی پدر بزرگ جلوی چشمم مجسم شد، هنوز تازه در سوگ مادر بزرگ نشسته بود، اگر دایی هم برود، او خیلی تنها می شود، اما دایی رجب علی می گفت که پدر بزرگ خیلی صبور است آن هم صبوری سرخ، آن قدر مقاوم که دشمن را مایوس می کند.

...از دور می بینمش. مثل ستاره ای می درخشد. نمی فهمم چطور خودم را بالای سرش می رسانم. مثل کوهی استوار ولی خاموش، به خواب رفته. بغض راه گلویم را سد کرده. زیر لب می گویم:

آرام بخواب دایی رجب علی... بی وفایی کردی تنها رفتی.» (۱)

۱- برگرفته از: کتاب کویر پرستاره، مستند داستانی زندگی شهدای دانشجوی سبزوار، موسسه فرهنگی و هنری انتظار

شهید رجبعلی جلمبادانی روز دوم سال ۱۳۴۹ در روستای یوسف آباد جویین در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود و تحصیلات ابتدائی را در زادگاه خود به پایان رساند. رجب علی برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی و متوسطه مجبور بود با تحمل دوری از والدین، یوسف اباد را ترک کند و مدت هفت سال در شهرستان جویین به همراه برادر بزرگش و خواهر زاده اش در شهر نقاب ادامه تحصیل دهد.

جدیتی که رجب علی در امور تحصیلی داشت او را شاگرد ممتاز شهرستان قرار داده بود و هر ساله به همین منظور جوایزی دریافت می کرد و معدل او در مقطع راهنمایی و متوسطه در همه ی پایه ها کمتر از ۱۹ نبود.

وی در سال ۱۳۶۷ که مصادف با آخرین سال جنگ تحمیلی بود در پایه چهارم رشته علوم تجربی مشغول به تحصیل بود.

علیرغم صغر سن و جثه ی کوچک وی و ممانعت مسؤولین سپاه از اعزام وی به مناطق جنگی، با اصرار فراوان، خود را به منطقه ی جنگی اهواز رساند.

علی صادقی موحد برادر بزرگ شهید می گوید: روزی از او سؤال شد که هم سن و سال های شما و همکلاسی هایتان به فکر کنکور و دانشگاه هستند، آیا بهتر نیست تو هم به فکر دانشگاه باشی؟!

رجب علی جواب داد: دانشگاه واقعی فعلا مناطق جنگی هستند و باید به ندای رهبر عزیز لیبیک گفت تا تکلیف جنگ مشخص شود.

شهید رجب علی جلمبادانی پس از شرکت در کنکور سراسری دولتی در مرداد سال ۶۷ و چند روز قبل از اینکه رتبه درخشان کنکورش را ببیند به درجه رفیع شهادت رسید. این شهید با توجه به رتبه ۴۰۰ کنکورش آن هم بدون سهمیه می توانست در بهترین رشته پزشکی دانشگاه دولتی مشهد یا تهران تحصیل کند ولی این شهید والا مقام شاگردی دانشگاه امام حسین (علیه السلام) را بر دانشگاه پزشکی ترجیح داد.

برادر شهید می گوید: ما ۳۱ برادریم با ۸ خواهر.

شهید فرزند نهم خانواده در روستای یوسف اباد از پدری معمم و مادری مومنه در روز ۲ فروردین همزمان با صدای اذان صبح مسجد که افتخار همسایگی با مسجد را داشتیم به دنیا آمد.

شهید از نظر تقوا مصداق همان سفارش مولا امیر المومنین (علیه السلام) بود، شهید در

سن ۱۷ سالگی خود همواره بر مدار نظم و تقوا حرکت می کرد و هیچ موقع نماز اول وقتش ترک نمی شد .

و البته همه کار هایش از روی برنامه بود .

علی صادقی می گوید: نمرات درسی شهید از دوران ابتدایی تا دبیرستان کمتر از ۲۰ نبود .

رجب علی برای من الگو بود اگر چه از من کوچکتر بود .

درس خواندنش هر ثانیه اش برنامه داشت ایشان تا ۹ شب بیشتر بیدار نبود و عاشق سحر و سحر خیزی .

و اذان صبح بیدار می شد . و البته خیلی مواقع قبل از نماز صبح بیدار بود و حتی در خواب هم درس هایش را مرور می کرد!

تازه به بستر خواب رفته بودیم ناگهان برق اتاق روشن شد ، ددم رجب علی بلند شد و کتاب را ورق می زد و دوباره خوابید

شبانگهان از بستر خواب بیدار می شد و کتاب را ورق می زد و می خوابید . می گفت در بستر خواب قبل از اینکه به خواب عمیق بروم درس را مرور می کنم

به اعتراف دبیران ایشان نابغه بود و در درس جبر و ریاضی هیچ موقع از ۲۰ کمتر نداشت . هر کاری را که اقدام می کرد تمام و کمال انجام می داد .

با گذشت ۳۰ سال از شهادتش هنوز هم الگوی من است

دکتر ملایجردی رجب علی را الگوی خود می داند و می گوید: هیچ موقع این شهید از فکر و ذهن و قلب من خارج نشده است

دکتر اسماعیل ملایجردی دوست دوران تحصیل ، هم رزم و همسایه این شهید در دوران تحصیل در محله ملایجرد می گوید: در مورد شهیدی که در اوج پیشرفت علمی به همه

چیز پشت پا می زند و به سوی جبهه ها می شتابد ، سخن گفتن سخت است رجب علی اگر نمی رفت ، اگر آگاهانه شهادت را انتخاب نمی کرد امروزه از نابغه های

کشور بود . جای رجب علی در المیاد های کشوری و قاره ای و جهانی و ... واقعا خالی است .

این عضو شورای شهر نقاب با بیان اینکه با گذشت حدود ۳۰ سال از زمان شهادت این شهید عزیز هنوز هم نتوانستم دوستی را بیایم که بتوانم جایگزین ایشان نمایم، گفت: این شهید نه تنها بعنوان برادر و دوست و همکلاسی و هم سنگر و هم رزم بلکه به عنوان الگوی زندگی بنده و خیلی از دوستان دیگر در زندگی مان حضور دارد.

این پزشک عمومی که هم نشینی با این شهید را از افتخارات زندگی خود می داند، می گوید، باید در مورد زندگی علمی و اخلاقی و اجتماعی و فردی این شهید نابغه کتاب بنویسیم تا برای نسل حاضر و آیندگان این چهره ملکوتی که قطره ای از اقیانوس بسیجیان دوران دفاع مقدس این شهرستان بود، به عنوان الگو استفاده شود.

این عضو شورای شهر نقاب در مورد چگونگی آشنایی با این شهید می گوید: در روستای ملایجرد آن موقع پدر این شهید منزلی در مجاورت منزل مادر ملایجرد خریده بودند و ما با این شهید که به همراه برادرش صادقی موحد و خواهر زاده اش مهندس برهانی نسب یک زندگی دانش آموزی در همسایگی ما در ملایجرد داشتند، آشنا شدیم. در دوره راهنمایی و دبیرستان با این شهید حشر و نشر داشتیم اگر چه ایشان از نظر سنی یکی دو سالی از ما کوچک تر بودند ولی من اعتراف میکنم از نظر رشد عقلی سالها از بنده و امثال بنده بزرگتر و جلوتر بودند تا جائیکه من خیلی چیزها از ایشان آموختم. اوج رفاقت ما، البته برادری ما! در زمانی بود که با هم به جبهه اعزام شدیم.

سال ۶۵ با هم جبهه اعزام شدیم، زمانی که شهید در اوج افتخار علمی بودند، شاگرد ممتازی که مورد توجه دبیران و دانش آموزان بودند.

همه دبیرها و ما به ایشان افتخار می کردیم و رجب علی الگوی ما و سایر بچه ها بود نه بعد از شهادت بلکه در زمان تحصیلش نیز در درس خواندن با هم بودیم و من هیچ موقع موفق نشدم زودتر از ایشان برای مطالعه بیدار بشوم! آری سال ۶۵ رجب علی با همه جثه کوچکی که داشت، با هر فوت و فنی که بلد بود موفق به ثبت نام برای جبهه شد.

با هم راه افتادیم و به تیپ ویژه شهدا در مهاباد ملحق شدیم ۱۵ روز در مهاباد با هم بودیم پس از گذراندن یک دوره آموزشی به مرخصی آمدیم تا دوباره به جنوب اعزام شویم

روزهای آخر مرخصی بود که باید به پادگان تیپ ویژه شهدا باز می گشتیم وقتی

برگشتم متوجه سیاه پوش بودن ایشان شدم
 دلیل سیه پوشی اش را سوال کردم. گفت: مادرم به رحمت ایزدی رفته است.
 وقتی مادرش فوت می کند قبل از پایان دوران مرخصی ایشان مرخصی را ناتمام گذاشته
 و به تیپ برگشته بودند حتی یکی از فرماندهان که وی را می شناخته پیشنهاد می کند
 که برگه ترخیصی رجب علی نوشته شود و دیگر به جبهه نرود. ولی عزم آهنین
 رجب علی را داغ مادر هم نمی تواند بشکند!

دکتر ملایجردی می گوید: شهید رجب علی از وقت کوتاهی که به عنوان آموزشی
 در منطقه بودیم، هم استفاده علمی و درسی می کرد. و در این مدت کوتاه با حضور
 در کلاسهای آموزشی رزمندگان اسلام، بنده درس فیزیک را و ایشان هم درس زیست را
 مطالعه میکردیم و پس از آن درس هایی را که هر کدامان در مجتمع یاد گرفته بودیم با
 هم تبادل می کردیم حتی گاهی میشد در حل مسائل فیزیک با ایشان مشورت میکردم.
 بالاخره بعد از برگشت بچه ها از مرخصی به جبهه جنوب اعزام شدیم. در یک چادر
 با دیگر همسنگران توفیق همراهی با شهید را داشتیم. البته شهید زنده
 یکی از شب ها که رزم شبانه اجرا میشد. خیلی رزم شبانه نفس گیری بود

شهید رجب علی کمی احساس ناراحتی میکرد و من متوجه شدم از وی خواستم با فرمانده
 صحبت کنم و از ادامه همراهی ایشان را معاف نمایند که قبول نکردند، نگران بودند
 اگر فرمانده متوجه ناراحتی ایشان بشوند ممکن است مانع حضور ایشان در عملیات پیش
 رو بشوند و به هر سختی بود ادامه دادند و مرتب دستش روی قفسه سینه اش بود که
 بعدها فهمیدم ناراحتی قلبی داشته اند.

حق گریه دکتر ملایجردی گفتگو را لحظه ای قطع می کند
 او می گوید: هر موقع فیلم جبهه ها و رزمندگان را می بینم به یاد خاطرات دوران
 جنگ می افتم و متاثر میشوم یا گریه می کنم، اهل منزل میگویند: حتما یاد رجب
 علی افتادی!

شخصیت شهید شخصیت فوق العاده ای بود شخصیت علمی ایشان شخصیت اخلاقی
 ایشان و اصلا نمی شود کسی را به ایشان مقایسه کنم.
 کم حرف می زد و همان هم که می گفت درس بود برای من.
 شب های دیدم بلند میشوند برای نماز شب

درون چادر و یا بیرون چادر می دیدم نماز شب می خوانند نماز شبهایش هم حال داشت با تمام خلوصی که داشت در پیشگاه حضرت حق به نماز می ایستاد و خاضعانه خدا را عبادت میکرد

جا دارد یک کتاب در مورد ایشان نوشته بشود تا جوان ها از ایشان الگو بگیرند .

دوران آموزشی در منطقه تمام شد و قرار شد که گردان ما را برای عملیات کربلای ۴ آماده کنند من و شهید هر دو بی سیم چی بودیم شهید در کلاس های آموزشی تمام مسایل مخابراتی و بی سیم را زودتر از ما می گرفت و سریع می آموخت

عملیات شروع شد ولی کربلای ۴ لورفت فرمانده گردان حشمت شهید شد و ما برگشتیم و بعد از ۱۵ روز تا اینکه عملیات کربلای ۵ شروع شد

من در این عملیات یک جراحت جزئی برداشتم و ناگزیر برگشتم پشت جبهه . دوستانی که در ادامه عملیات ۵ با شهید بودند از وی خیلی تعریف می کردند، می گفتند: ایشان در عملیات آنقدر در انتقال پیام های بی سیم مسلط بودند که گویا فرمانده تیپ دارند پشت بیسیم پیام میدهند بعد از عملیات کربلای ۵ برگشتیم به شهرستان و دوباره باتفاق شهید و سایر دوستان در مجتمع رزمندگان اسلام در محل دبیرستان ابن یمن سبزوار ثبت نام کردیم و دوباره درس را شروع کردیم و اتفاقاً دوباره با هم هم اتاق شدیم و اتاق محقری گرفتیم من و علی برهانی و شهید.

اتاق گنبدی محقر و قدیمی بود . شهید طبق معمول بعد از من و علی می خوابید.

یکی از شب ها که پاسی از شب گذشته بود و من اتفاقی بیدار شدم. متوجه شدم شهید برای رعایت حال ما و برای اینکه مزاحم خواب ما نشود از روشنایی برق دستشویی واقع در گوشه ای از محوطه حیاط جهت مطالعه استفاده میکند .

رجب علی خیلی ارزو داشت که به محرومین خدمت کند

می گفت: اگر من و شما پزشک بشویم چقدر خوبه

یک کلینیک باهم بزنیم تا به مردم محروم خدمت کنیم.

ایشان می گفت: اگر هم در پزشکی قبول نشدیم هر چه داریم بفروشیم و برای تحصیل پزشکی به خارج بریم تا به هدف خود که خدمت به مردم هست از طریق درمان محرومین برسیم و به منطقه برگردیم !

ارتباط من با شهید قطع نشده است
 من همواره کمک و حضور ایشان را در زندگیم احساس میکنم واقعا جای شهید رو در
 بین پزشکان متخصص و حاذق جامعه خالی می بینم
 نبود ایشان و افراد متعهدی مثل ایشان در جامعه
 خسارت جبران ناپذیری است.

دکتر ملایجردی در برابر این سوال که اگر همین الان شهید از در مطب شما داخل
 شود شما چه احساسی پیدا می کنید؟ او با بغض و گریه جواب میدهد: واقعا شرمگین
 میشوم از اینکه نتوانستم به اهداف مشترکی که داشتیم عمل نمایم.
 علی اقا صادقی برادر شهید در مورد سجایای اخلاقی ایشان می گوید: ایشان احترام
 خاصی به والدین داشت رفتارش همه را جذب می کرد.
 در زمانی که ما تحصیل می کردیم، امور سخت منزل و خانه را ایشان قبول می کردند
 اهداف والایی داشتند و اعتقاد راسخ در رسیدن به اهدافش.
 مرتب به مادر که مریضی قلبی داشت می گفت: مادر ناراحت نباش خودم پزشک
 میشوم و معالجه می کنم.
 ایشان می گفت باید در جوین در مانگاهی بز نیم تا یک روز در هفته رایگان در خدمت
 مردم باشیم.

بار دوم که رجب علی به جبهه اعزام شد، قبلش در آزمون کنکور ۶۷ و در سهمیه آزاد
 شرکت کرده بود. علی رغم اینکه در ۲ سال اخر منتهی به کنکور نتوانسته بود خوب
 درس بخواند، کارنامه درخشانی داشت.
 رتبه عالی حدود ۳۰۰ در حد قبولی قطعی در رشته های پزشکی دانشگاه دولتی بود.
 آنچه که آرزویش را می کرد.

مدیر حوزه علمیه جوین، هم رزم و شوهر خواهر این شهید در مورد شهید می گوید:
 ایشان جوانی کم حرف و مخلص و با تقوا بود.

شیخ محمد تشکری با اشاره به اینکه در زمانی که رجب علی شهید شد ۵ نفر از فامیل
 در یک سنگر و چادر با هم بودیم، گفت: پدرم که حدود ۱۰۰ سال سن داشت و
 پسرم ابوذر که محصل دبیرستان بود و شهید رجب علی و محمد رضا برهانی، همه با
 هم بودیم.

مدیر حوزه علمیه جویین می گوید: وقتی فرمانده گردان فهمید که در یچه قلب رجب علی مشکل دارد به من گفت: یادت باشد در زمان عملیات رجب علی با ادوات و تفنگ و کار سخت نباشه ولی ایشان قبول نکردند .
و روز عملیات دیدیم که جلو تر از همه با اسلحه آماده است .


تشکری می گوید: در سال ۶۷ در عملیات مرصاد با هم بودیم که ایشان پشت خاکریز گردان شهید شدند.

محمد رضا برهانی خواهر زاده شهید که شب شهادت رجب علی با هم بودند، می گوید: وقتی در میدان کارزاری که رجب و دوستان دیگرمان به شهادت رسیده بودند، دنبال شهید می گشتیم، دقیقاً صحنه قتلگاه عاشورا در ذهن ما تداعی شده بود پیکر رجب علی را در گوشه ای یافتیم با لبخند به لقاء حق رفته بود و دستش روی ماشه و گویا قبل از شهادتش زخمی می شود و بر اساس اظهارات دوستانش با دستمالی دستش را می بندند و در ادامه نبرد با ترکش خمپاره شهید می شود .

آری تولد اول شهید رجبعلی جلمبادانی در تاریخ ۱۳۴۹ در روستای یوسف اباد جویین اتفاق افتاد.

و هم چون پدرش که نام محمد صادق را بر خود داشت، ۱۷ سال صادقانه زیست و در تاریخ پنجم مرداد ۱۳۶۷ در منطقه شلمچه خوزستان قبل از اینکه در رشته پزشکی دانشگاه ثبت نام کند و فارغ التحصیل شود تولدی دوباره یافت و نام دانش آموز و دانشجوی شهید را برای همیشه تاریخ برای خود برگزید و فارغ التحصیل دانشگاه امام حسین (علیه السلام) شد و پیکر مطهرش در روستای یوسف اباد جویین زیارت گاه عاشقان امام حسین و پیروان مکتب امام جعفر صادق (علیهما السلام) شد.





 وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
 اداره کل معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه استان تهران
 دبیرستان شهید رجایی

گواهینامه کارآموزی
 طرح کار -

یاستاد ایضاد و روش تدریس شهید رجایی از هیئت مدیره دبیرستان شهید رجایی استان تهران
 منع ۱۳۸۰/۱ این کارآموز برادر رجایی علی سلیمان
 در خصوص فعالیت شماره ۴۰ - صلاحتی و اول آوریل ۱۳۷۹
 در این کارآموزی دوم رشته تجویز و درمان طب سنتی
 کارگاه کارآموزی طب و داروهای سنتی (سهم بهیچ عنوان نبود)
 با رعایت آیین نامه ایضاد و روش تدریس


تاریخ: ۱۳۸۰
 شماره: ۱۵/۳۳۰۰
 تاریخ: ۱۶/۱۵
 محل: تهران


 وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
 اداره کل معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه استان تهران
 دبیرستان شهید رجایی

گواهینامه کارآموزی
 طرح کار -

یاستاد ایضاد و روش تدریس شهید رجایی از هیئت مدیره دبیرستان شهید رجایی استان تهران
 منع ۱۳۸۰/۱ این کارآموز برادر رجایی علی سلیمان
 در خصوص فعالیت شماره ۴۰ - صلاحتی و اول آوریل ۱۳۷۹
 در این کارآموزی اول رشته تجویز و درمان طب سنتی
 کارگاه کارآموزی طب و داروهای سنتی (سهم بهیچ عنوان نبود)
 با رعایت آیین نامه ایضاد و روش تدریس

تاریخ: ۵۸۸
 شماره: ۹۶/۱۵
 تاریخ: ۱۳۷۹-۳۴
 محل: تهران



فصل دوم
دانش آموزان شهید
شهرستان جویین

شماره: ۱۲۵۵
 تاریخ: ۱۳۹۰
 یوست: ۱۳۹۰

کتابخانه شهیدان

به: ریاست محترم بنیاد شهید انقلاب اسلامی شهرستان سیروزار
 از: فرماندهی ناحیه مقاومت بسیج سیاه سیروزار - ف ن ا - ب اثارگران
 موضوع: **گواهی**

سلام علیکم
 احتراماً برادر عزیز **محمدعلی سیدرضا** فرزند **محمد حسین**
 در تاریخ **۲۵/۶/۸۷** به منتهی **۲۵/۶/۸۷** در عملیات **کربلای معلی**
 مورخه **۲۵/۶/۸۷** در عملیات **کربلای معلی** در محل **شکریه**
 در اثر اصابت صدمات **بزرگ** به ناحیه **سیدالشهدا** با شرح ذیل به مقام رفیع
 شهادت نائل آمده و دارائی همسر تعداد فرزند می باشد.
 شرح حادثه منجر به شهادت:

ضمیمه اعلام شهادت تاریخ **۹/۳/۹۱** بر بنیاد شهید ابراهیم
۸۳/۱۱/۸۲

بنیاد شهید
 و امور اثارگران
 فرمانده ناحیه مقاومت بسیج سیاه سیروزار
 سرهنگ پاسدار علی محمدی

شماره: ۵۸
 تاریخ: ۱۳۹۰
 یوست: ۱۳۹۰

کتابخانه شهیدان

به: ریاست محترم بنیاد شهید انقلاب اسلامی اداره کل پذیرش و کارگزینی شاهد
 از: معاونت نیروی انسانی نرسا - مدیریت اثارگران
 موضوع: برادر عزیز **محمدعلی سیدرضا** فرزند **محمد حسین** کد شاهد **۱۵۷۸۵۲۱**
 سلام علیکم

با احترام نظر به سرگذشتی رژیم متجاوز بعث عراق و اطمینان از عدم وجود
 رزمندگان اسیر در عراق و به استناد مصوبه دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی به
 شماره ۸۲/۶/۴۵۱۳/س مورخه ۸۲/۰۹/۱۳ و اعلام کمیسیون اسرا و مفقودین
 طی نامه شماره ۴۳/۴/۰۴/۰۲/۲/۸ مورخ ۸۲/۱۰/۰۱ و بر اساس شواهد و
 قرائن موجود شهادت مشارالیه محرز گردیده مراتب جهت تغییر وضعیت نامبرده
 از مفقود به شهید و همچنین انعکاس به بنیاد شهید استان مربوطه و خانواده
 محترم ایشان اعلام می گردد.

رئیس هیئت مدیره: **۵۷-۵۸**
 مدیر امور: **۵۸**
 مدیر مالی: **۵۸**
 مدیر اداری: **۵۸**
 مدیر حقوق: **۵۸**
 مدیر برنامه ریزی: **۵۸**
 مدیر ارتباطات: **۵۸**
 مدیر آموزش: **۵۸**
 مدیر رفاه: **۵۸**
 مدیر ورزش: **۵۸**
 مدیر خدمات: **۵۸**
 مدیر ترابری: **۵۸**
 مدیر مطبوعات: **۵۸**
 مدیر امور بین المللی: **۵۸**
 مدیر امور فرهنگی: **۵۸**
 مدیر امور اجتماعی: **۵۸**
 مدیر امور ورزشی: **۵۸**
 مدیر امور خدماتی: **۵۸**
 مدیر امور ایمنی: **۵۸**
 مدیر امور بهداشتی: **۵۸**
 مدیر امور تغذیه: **۵۸**
 مدیر امور تفریحی: **۵۸**
 مدیر امور فرهنگی: **۵۸**
 مدیر امور اجتماعی: **۵۸**
 مدیر امور ورزشی: **۵۸**
 مدیر امور خدماتی: **۵۸**
 مدیر امور ایمنی: **۵۸**
 مدیر امور بهداشتی: **۵۸**
 مدیر امور تغذیه: **۵۸**
 مدیر امور تفریحی: **۵۸**

بنیاد شهید
 و امور اثارگران
 فرمانده ناحیه مقاومت بسیج سیاه سیروزار
 سرهنگ پاسدار علی محمدی

معاونت پژوهش و ارتباطات
۸۵۵

فرم اعلام شهادت

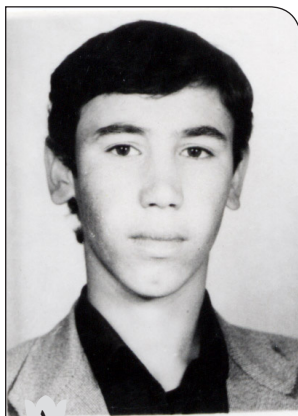
به: بنیاد شهید انقلاب اسلامی اداره کل پذیرش و کارگزینی شاهد
 از: معاونت نیروی انسانی نرسا - مدیریت اثارگران
 موضوع: برادر عزیز **محمدعلی سیدرضا** فرزند **محمد حسین** کد شاهد **۱۵۷۸۵۲۱**
 سلام علیکم

با احترام نظر به سرگذشتی رژیم متجاوز بعث عراق و اطمینان از عدم وجود
 رزمندگان اسیر در عراق و به استناد مصوبه دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی به
 شماره ۸۲/۶/۴۵۱۳/س مورخه ۸۲/۰۹/۱۳ و اعلام کمیسیون اسرا و مفقودین
 طی نامه شماره ۴۳/۴/۰۴/۰۲/۲/۸ مورخ ۸۲/۱۰/۰۱ و بر اساس شواهد و
 قرائن موجود شهادت مشارالیه محرز گردیده مراتب جهت تغییر وضعیت نامبرده
 از مفقود به شهید و همچنین انعکاس به بنیاد شهید استان مربوطه و خانواده
 محترم ایشان اعلام می گردد.

رئیس هیئت مدیره: **۵۷-۵۸**
 مدیر امور: **۵۸**
 مدیر مالی: **۵۸**
 مدیر اداری: **۵۸**
 مدیر حقوق: **۵۸**
 مدیر برنامه ریزی: **۵۸**
 مدیر ارتباطات: **۵۸**
 مدیر آموزش: **۵۸**
 مدیر رفاه: **۵۸**
 مدیر ورزش: **۵۸**
 مدیر خدمات: **۵۸**
 مدیر ترابری: **۵۸**
 مدیر مطبوعات: **۵۸**
 مدیر امور بین المللی: **۵۸**
 مدیر امور فرهنگی: **۵۸**
 مدیر امور اجتماعی: **۵۸**
 مدیر امور ورزشی: **۵۸**
 مدیر امور خدماتی: **۵۸**
 مدیر امور ایمنی: **۵۸**
 مدیر امور بهداشتی: **۵۸**
 مدیر امور تغذیه: **۵۸**
 مدیر امور تفریحی: **۵۸**

معاونت نیروی انسانی نرسا
 سرهنگ پاسدار سیدرضا مصلوبی

معاونت نیروی اثارگران جهت اطلاع و اقدام لازم.



دانش آموز تخریبچی شهید عبدالعظیم تهندی

شهید عبدالعظیم تهندی در سال ۱۳۴۸ در روستای احمد آباد ملک جوین در خانواده ای متدین و مذهبی دیده به جهان گشود

عبدالعظیم تا سن ۱۵ سالگی در همین روستا به تحصیل خود ادامه داد و با شروع جنگ تحمیلی، تحصیل در میعاد گاه عاشقان را بر تحصیل در مدرسه ترجیح داد و عازم جبهه شد. دانش آموز تخریب چی به طور متوالی ۴ بار عازم جبهه شد تا سرانجام در مورخه ۶۵/۱۱/۳۰ در منطقه شلمچه در عملیات کربلای ۵ از دانشگاه امام حسین (ع) فارغ التحصیل و مفقود الاثر شد.

روزی از روزهای سال ۶۵ بود که با عبدالعظیم قرار گذاشتیم با چند نفر دیگر از هم روستایی های خود عازم جبهه شویم.

عبدالعظیم بار اولش بود که به جبهه می آمد و به همین دلیل دلهره داشت که شاید اعزام نشود. اما من به اصطلاح آن روزها اعزام مجدد بودم و دلم قرص و محکم بود. اما خوشبختانه هیچ مشکلی پیش نیامد و همه با هم اعزام شدیم.

وقتی به منطقه جنگی رسیدیم، تقسیم و توزیع نیروهای داوطلب شروع شد. یکی از برادران پاسداری که نیروها را بین واحدها و گردان های مختلف تقسیم می کرد، گفت: برادرانی که قصد پیوستن به واحد تخریب را دارند در این قسمت جمع شوند.

نمی دانم پیشنهاد کدامان بود ولی به هر حال ۴ نفرمان به آن سو رفتیم و عبدالعظیم تهپندی، ابراهیم دلیری، محمد حافظی نیا و بنده. (علی اکبر عباس آبادی)

نیروهای زیادی جهت پیوستن به تخریب جدا شدند. حدود ۲۰۰ نفر عازم محل آموزش تخصصی تخریب شدیم، یادگانی به نام کشتارگاه- در سه راه نقه. دو سه روز اول خبری از مسئولین و آموزش نبود و بچه ها به روال عادی سه وعده غذا، نماز، خواب و گعده های دوستانه را داشتند. تا اینکه یک شب که در خواب ناز بودیم و از همه جایی خبر ناگهان با صدای رگبار و سر و صدا و عربده های آنچنانی و بالگد هایی که به پهلوها و پاهایمان می زدند بیدارمان کردند و همه را ریختند بیرون. کسی فرصت نکرد کفش هایش را پیدا کند و پوشد. پای برهنه بر روی تپه های سنگی و شنی و روی خارها گاهی به صورت دویدن گاهی به حالت پامرغی و گاهی سینه خیز می بردند.

خلاصه حسابی اذیت کردند و بعد هم همه را کنار ساختمان محل استراحت جمع نموده و یکی از مسئولین تخریب شروع به صحبت کرد و اظهار کرد که قضیه ی امشب را به حساب خوش آمدگویی بگذاریم و انشاءاله آماده شویم برای آموزشهای بسیار سخت تخصصی تخریب.

چرا که در گردان، یک تخریبچی در واقع حکم آچار فرانسه را دارد و هر جایی که گردان به مشکل برخورد کرد باید بتواند آن مشکل را حل نماید. و واقعاً هم آموزشها سخت بود!

فردای آن روز پنج پچی بین بچه ها افتاد. می گفتند اگر این خوش آمدگویی است پس خدا رحم کند به آموزشش و این شد که اکثریت بچه ها بیرق کوچ را علم نمودند و راهی یگان ها و واحدهای دیگر شدند و حدوداً ۵۰ الی ۶۰ نفر بیشتر باقی نماندند.

قرعه شهادت

ما ۴ نفر هم، تاب و تحمل کرده و گفتیم می مانیم. یک روز که در خوابگاه در حال استراحت بودیم، به پیشنهاد یکی از بچه ها به شوخی قرعه انداختیم تا ببینیم سرنوشتمان در پایان مأموریت در تخریب چه خواهد شد. قرعه کشی انجام شد با این نتیجه:

ابراهیم: زخمی، عبدالعظیم: مفقودالاثَر، محمد و بنده هم سالم. ما که قرعه سالم به اسممان در آمده بود اعتراض کردیم و گفتیم دوباره قرعه بکشیم. اولین قرعه ای که برداشتیم، اسم عبدالعظیم بود که سالم در آمد. «عظیم» به محض دیدن نتیجه زد زیر دست محمد و گفت: «من این قرعه کشی را قبول ندارم و همان قرعه کشی اول قبول است و تمام».

خلاصه بعد از آموزش های طاقت فرسا و بسیار سخت که منجر به شهادت دو نفر از عزیزان شد و حدود ۴۵ روز به طول انجامید، چند روزی به مرخصی رفتیم. بعد از برگشتن از شهرستان تمرینات رزم مین جنگ مین و انفجارات ادامه داشت، تا زمان عملیات فرار رسید.

در عملیات کربلای ۴ و ۵ سرنوشت ما را همچنان که قرعه رقم زده بود رقم خورد! ابراهیم جراحات جزئی برداشت عبدالعظیم مفقودالاثَر شد و ما دو نفر هم که انگار بادمجان بم بودیم. و تا کنون سالم مانده ایم. آری عبدالعظیم که قرعه در حقش خوب ادا شد خیلی خوش برخورد خونسرد و اهل راز و نیاز بود.

عبدالعظیم یکی از ساکنان پروپا قرص قبور بود! البته محیط واحد تخریب و آن نتیجه قرعه هم مزید بر علت شده بود تا راز و نیاز عبدالعظیم با خدا خودمانی تر شود.

قسمتی از آموزش را در در یادگان شهید برونسی اهواز در بین تپه های «رملی» گذراندیم. در قسمتی از محدوده واحد تخریب، چادرهایی زده بودند با چاله های زیادی در اطراف آنها، که بچه های تخریب از این چاله ها به عنوان قبر استفاده می کردند و شب ها بعد از شام و مراسم دعا و خواندن هفت سوره، چراغ ها خاموش می شد و بچه ها یکی یکی از زیر پتو ها بیرون می خزیدند و سرازیر قبر های خود می شدند و به مناجات با معبود یکتا و گفتگو با یگانه شفیق و رفیق می پرداختند!

عبدالعظیم یکی از ساکنان و مشتریان پروپا قرص قبور بود. همیشه یک کتاب ادعیه یا قرآن جیبی (دقیقاً یادم نیست) همراهش بود که اکثر مواقع به جای صحبت های وقت تلف کن مشغول به خواندن آن بود

مدارج علمی رزمنده های گردان تخریب

ذهنیته‌ی که من قبل از ورود به تخریب داشتم این بود که یک عده نوجوانان کم سن و سال و پیران مسن را می‌برند به تخریب تا در مواقع لزوم بروند روی مین‌ها تا آنها را منفجر کنند تا معبر برای بقیه باز شود.

اما زمانی که وارد واحد تخریب شدم چیزی را مشاهده نمودم که اصلاً انتظارش را نداشتم.

دور تا دور سالن اجتماعات عکس شهدای تخریبچی‌هایی را که زده بودند که اکثریت آنها دانشجوی مهندسی در رشته‌های مختلف بودند.

تعداد کثیری طلبه بودند. در بین تخریبچی‌ها دانشجویان رشته‌های مختلف حتی پزشکی معلّمن و طلبه‌ها و روحانیونی وجود داشتند که علاوه بر مدارج علمی حوزوی دارای مدارک عالی دانشگاهی هم بودند

و به عبارتی ساده‌تر در واقع ما کم‌سوادهای این جمع بودیم. در بین نیروها، خلبانی بود که درایامی که از نیروی هوایی مرخصی می‌گرفت به جای استراحت در منزل و کنار خانواده بودن ترجیح می‌داد در بین تخریبچی‌ها باشد!

اری من آن روزهایی را که در بین تخریبچی‌ها گذراندم با اعتقاد کامل می‌گویم که جزو عمر دنیوی خود به حساب نمی‌آورم و واقعاً در بین بهشتیان بودم.

فرمانده دلاور سپاه قدس حاج قاسم سلیمانی در یادواره شهدای کرمان گفتند: کسی که آرزوی مدافع حرم شدن دارد باید طوری زندگی کند که مردم زمانی که به او نگاه می‌کنند یاد شهدا بیفتند و در واقع شهید زنده باشد. و آنها شهدای زنده بودند.

و من همیشه حسرت آن روزها را می‌خورم و آرزوی تکرار آن ایام را دارم.

دعای قنوت تخریب چی‌ها

از خاطرات رهبر عزیز در جایی خواندم که در دیدار با رزمندگان حزب الله لبنان - یکی از رزمندگان به ایشان گفته بود: برایمان دعا کنید و ایشان در پاسخ گفته بودند شما مرا دعا کنید چون شما به مرگ نزدیکترید و دعای کسی که به مرگ نزدیکتر است شانس اجابتش بیشتر است (قریب به مضمون).

و تخریب مکانی بود که در ابتدای ورود باید شعاری را ملکه ذهن خود می‌نمودی

:«اولین اشتباه و آخرین اشتباه است».

این بود که مسئله مرگ برای تخریبچی ها واقعاً حل شده بود. نه تنها ترسی از مرگ نداشتند بلکه آرزوی آن را داشتند و جمله «اللهم الرزقنا شهادة فی سبیلک» همیشه جزء دعاهای قنوتشان بود.

سوال عجیب!

در یکی از جلسات آموزشی یکی از مریبان عنوان کرد که گاهی ممکن است آن قدر وقت تنگ باشد که فرصت خنثی کردن مین ها را نداشته باشید و باید با رفتن بر روی مین، آن ها را منفجر کنید تا مسیر باز شود؛ عبدالعظیم پرسید: «به چه شکلی روی مین ها برویم تا «مین» بیشتری منفجر شود؟» مریبی به شوخی گفت: «هر موقع که زمانش فرا برسد نحوه روی «مین» رفتن را هم به شما خواهیم گفت».

زمان عملیات فرار رسید. بچه ها حال و هوای دیگری داشتند. معلوم نبود از این جمعی که هستند قرار است چه کسانی به جوار دوست کوچ نمایند. اکثراً از همدیگر طلب حلالیت می گرفتند آن هم برای چیزهای جزئی و پیش پا افتاده. بعضی چهره ها واضح بود پروازی هستند و به اصطلاح بچه های تخریب «نور بالا» می زدند و بقیه اگر به زبان خوش می شد که هیچ و گرنه به زور قول شفاعت از رفقا می گرفتند. شبی که قرار بود نیروها بین گردانها تقسیم شوند اکثراً مشغول نوشتن وصیت نامه بودند. عبدالعظیم راحت خوابیده بود! آرامش عجیبی در چهره اش بود. از نوشتن وصیت نامه که خلاص شدیم «محمد» دوربینش را آورد تا چند تا عکس ببندازیم.

یک صحنه تصنعی درست کردیم. در یک وضعیتی که انگار در خواب هستیم بالای سرمان در یک طرف اسلحه و در طرف دیگر چراغ فانوس گذاشتیم و هر کدام یک عکسی انداختیم. همین صحنه را برای عبدالعظیم هم درست کردیم و در حالی که واقعاً در خواب بود و بی خبر یک عکس هم از او انداختیم که البته خودش دیگر این عکس را ندید و بعدها که عکسها چاپ شد عکس او را به خانواده اش دادیم.

در عملیات همگی از هم جدا افتادیم آن سه نفر بین گردان ها تقسیم شدند و من هم در گروه «جنگ مین» و انفجارات ماندم و تا پایان عملیات از همدیگر خبر نداشتیم.

بعد از عملیات متوجه شدیم که ابراهیم مجروح شده و به شهرستان منتقل شده است و ماسه نفر هم سالم بودیم. گویا قضیه قرعه کشی برای سه نفر راست از آب در آمده بود و عبدالعظیم ناخشنود از این نتیجه انگار هنوز منتظر بود!

عملیات کربلای ۵ تمام شد اکثر نیروها قصد گرفتن ترخیصی داشتند؛ چون قریب به ۶ ماه بود که در جبهه بودند و از طرف دیگر فرماندهان نگران «پاتک» های دشمن. یکی از فرماندهان همه نیروهای باقیمانده واحد تخریب را جمع کرد و موقعیت اضطراری پیش رو را با آنها در میان گذاشت. گفت که اگر همگی بخواهید ترخیص شوید خط خالی می شود و هر چه در این عملیات بدست آورده ایم از دست خواهیم داد. دستاورد هایی که بهای خون هزاران شهید جانباز و اسیر بود.

بعد از صحبت های فرمانده ولوله ای بین بچه ها افتاد که نشان می داد اکثریت رزمندگان حاضر، حساسیت موضوع را درک کرده بودند و با وجود طولانی شدن مدت حضورشان در جبهه باز هم قصد ماندن داشتند و عده قلیلی هم هنوز مُصر بودند بر ترخیصی لابد دلایل موّجّهی داشتند.

دوستی داشتیم جمال آبادی نام که او هم آهنگ رفتن کرده بود. نزدیک غروب بود در دژ خرمشهر عبدالعظیم با چنان حرارتی او را موعظه می کرد و می گفت: الان چه وقت رفتن است؟ اگر برویم عراقیها نه تنها آن قسمت هایی که در عملیات اخیر گرفته ایم بلکه تا خرمشهر و بعد از آن نیز پیش خواهند آمد؛ خلاصه تا رسید به استفاده از مثل کربلا و تنهایی امام حسین (ع) و بد عهدی کوفیان اما این نصایح در او ذره ای اثر نکرد و او از اسب مراد خویش پیاده نشد که نشد!

بالاخره قرار شد آنهایی که قصد ترخیصی دارند در جبهه بمانند تا بقیه به مرخصی کوتاه مدتی بروند و وقتی آنها برگشتند تعداد کمی که باقی مانده بودند ترخیص شوند. فردای آن روز اتفاق عجیبی افتاد. زمانی که ما داشتیم وسایل خود را جمع و جور می کردیم و برای رفتن به مرخصی آماده می شدیم عبدالعظیم بیکار نشسته بود. به او گفتیم چرا برای رفتن آماده نمی شوی؟ خیلی راحت و خونسرد گفت: من نمی آیم. می خواهم بمانم تا به ترخیصی بروم!

همه تعجب کردیم. گفتیم تو که دیروز برای «جمال» منبر گذاشته بودی حالا چه شده که خودت هم قصد ترخیصی داری؟ و او تنها بهانه ای که آورد عقب ماندن در

درسهایش بود.

مطمئن بودم که آن شب به او الهامی شده بود، که تصمیمش ۱۸۰ درجه تغییر کرده بود. آری بعد از رفتن ما به مرخصی، لشکریان بعثی عراق پاتک زده بودند و به دلیل کمبود نیروی رزمنده در خطی که ما بودیم، ناگزیر تمام تخریبچی ها را به خط برده بودند و تک تک آنها را با فاصله زیاد از همدیگر در سنگرهای موقتی مستقر کرده بودند تا بتوانند با این تعداد کم نیرو تمام خط را پوشش دهند. آخرین خبری که هم زمان از عبدالعظیم داشتند لحظه مستقر شدنش در سنگر بود و بعد از آن دیگر کسی نمی دانست با پیشروی عراقیها چه بر سر او آمده است و این بود پایان سرنوشت او سرنوشتی که آرزویش بود و در ابتدای ورود به واحد تخریب قرعه آن به نامش خورده بود.

زمان، همه چیز را کهنه می کند، مگر خون
شهدرا!
مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)



کلاس اول
شماره ثبت ۱۳۶۱



اطلبوا العلم من المهد الى اللحد
جمهوری اسلامی ایران

جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش پرورش

اداره کل آموزش و پرورش خراسان
اداره آموزش پرورش منطقه جوین

کارنامه تحصیلی دوره پنجساله ابتدایی

سال تحصیلی ۱۳۶۱ - ۱۳۶۰

شماره
تیم

دبستان فتوت واقع در: روستا گلزار بخش جوین شهرستان سبزدره

مشخصات دانش آموز

نام کوچک نام خانوادگی لقب نام پدر عبدالله حسین شماره شناسنامه ۱۰۲۸
محل صدور مدرسه لا سبزدره تاریخ تولد ۲۷/۶/۴۷ روز متهم ماه مهر سال ۴۷ محل تولد گلزار
مشخصات دانش آموز از روی اصل شناسنامه نوشته شده و مورد تأیید است

نام حریب نام خانوادگی کریمی رئیس دبستان جوین سبزدره

و امور ایثارگران
شماره ۱۳۵۱
شماره ۱۳۵۱
شماره ۱۳۵۱

هش و ارتباطات فرهنگی

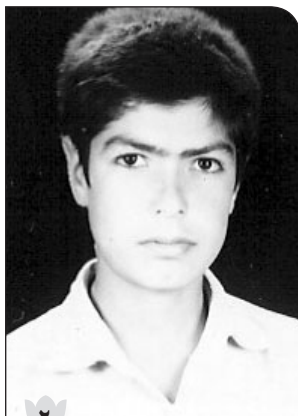
مستند

۱۳۵۱

اطلبوا العلم من المهد الى اللحد
جمهوری اسلامی ایران
وزارت آموزش پرورش

کوه آه سیاه پایانه تحصیلات ابتدایی

شماره ثبت ۵۱۱
اداره آموزش پرورش منطقه جوین استان خراسان در خرداد سال ۱۳۶۱
شعبه ابتدایی احمد ندایی فرزند عبدالله حسین دارای شناسنامه شماره ۱۰۲۸
صادر از روستا گلزار کوه آه سیاه ۱۳ خرداد ۱۳۶۱ در متولد شده است
در امتحانات پایانه تحصیلات ابتدایی شرکت نموده
و با معدل ۱۱ در رتبه نهم در تاریخ هجری ماه خرداد سال ۱۳۶۱
در امتحانات هجری شمسی قبول شده است
این دانش آموز در سال تحصیلی ۶۱ - ۵۹ در دبستان مرتضی خراسانی استان خراسان
داشته و فردی قهار و عاقل است و ۱۱۶ بوده است
مدرسه ابتدایی کریمی سبزدره
مدرسه ابتدایی کریمی سبزدره
۱۳۵۸
معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی
این کارنامه صرفاً جهت اطلاع از دانش آموزان صادر شده است



دانش آموز شهید احمد نقابی

۲

چهارمین فرزند خانواده نقابی در روز سوم شهریورماه ۱۳۴۷ در محله شمس آباد شهر نقاب پابه عرصه گیتی نهاد. والدینش نام او را احمد نهادند. احمد در محیط با صفای روستای شمس آباد پرورش یافت.

وی دوره ابتدایی را در روستای شمس آباد در دبستان نبوت با موفقیت سپری کرد و برای ادامه تحصیل به شهر نقاب رفت و در مدرسه شهید مطهری نقاب دوره راهنمایی را به پایان رساند و برای ادامه تحصیل به دبیرستان شهید چمران نقاب رفت. و در تیرماه ۱۳۶۵ به جبهه اعزام شد

پدر شهید می گوید: ایشان علاقه شدید به نماز و قرائت قرآن داشت و سجده های طولانی در حین نماز و بعد از نماز انجام می داد. حاج عبدالحسین نقابی می گوید: احمد در مواقعی که از مدرسه می آمد و یا در زمان جبهه اش به مرخصی می آمد در امور کشاورزی به ما کمک می کرد.

پدر شهید می گوید: ما در آخرین باری که شهید به جبهه اعزام شد خودمان سوار اتوبوسش کردیم و بدرقه اش نمودیم.

شهید احمد در زمان اعزام به خواهرش «رقیه» گفته بود اگر من شهید شدم نماز و

روزه قضا دارم و از شما تقاضا دارم که قضای آن ها را بجا بیاورید

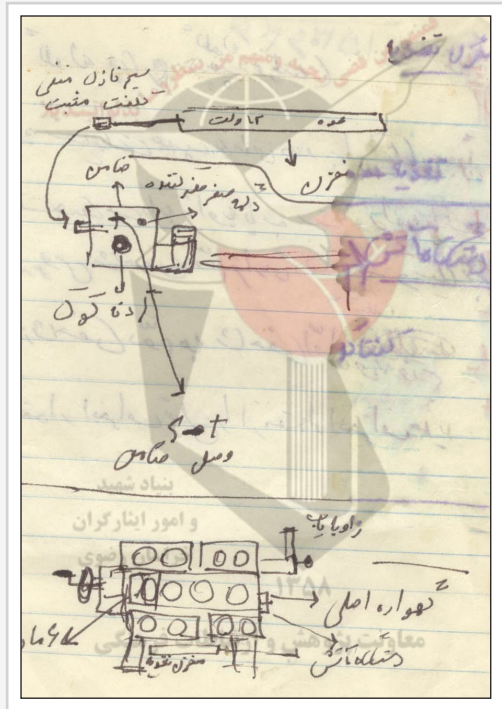
احمد فردی مهربان و خوش اخلاق بود و هر موقع به مرخصی می آمد از همه قوم و خویش ها خبر می گرفت و به منزل آنها می رفت و حتی شب را در همانجا می خوابید . مادر شهید با بیان این مطالب در مورد فرزندش می گوید: احمد در امور خانه داری هم به مادرش کمک می کرد .

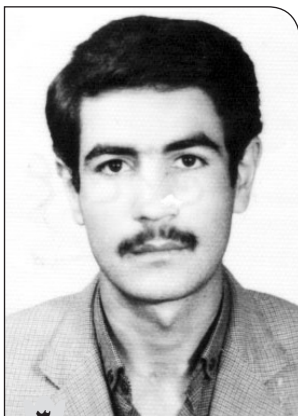
« حاجیه قمر خانم » با اشاره به اخلاق منحصر به فرد این شهید در خانواده می گوید: درست روزی که می خواست به جبهه برود ۳ شبانه روز نخوابیده بود و با تراکتور پدرش چغندر ها را به کارخانه قند برده بود .

وی می گوید شهید احمد در تابستان ها برای تعلیم و یاد گیری قرآن به مکتب خانه ای که در همسایگی خانه ما بود، می رفت.

احمد از نظر بدنی ورزیده و ورزشکار بود و بسیار برای رفتن به جبهه اصرار می کرد. در طول شش ماه حضور دز جبهه به مرخصی می آمد و در آخرین بار که آمده بود با همه خداحافظی کرد و گویا می دانست شهید می شود. تا اینکه در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه ندای حق را لبیک گفت و با آغوش باز شهادت را پذیرا شد. آرامگاه این شهید در کنار ۱۹ تن از شهدای دیگر محله شمس آباد جوین در همین محله زیارتگاه عاشقان ثار... است .

هر ملتی که، سرشهادت را یاد گرفت،
برای همیشه، سر بلند است.
مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)





دانش آموز شهید حسین علیزاده

شهید حسین علیزاده در سال ۱۳۴۶ در روستای کلاته میمری از توابع شهرستان جویین در خانواده ای متدین و مذهبی پایه عرصه گیتی نهاد. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در زادگاه خود سپری کرد. دوران دبیرستان را در رشته علوم تجربی در دبیرستان شهید چمران نقاب ادامه می داد، که به ندای رهبر کبیر انقلاب (ره) لبیک گفت و قدم به جبهه های حق علیه باطل نهاد. همزمان تحصیلات دبیرستان خود را در مجتمع رزمندگان سبزواری نیز ادامه می داد.

«حسن علی زاده» برادر بزرگ این شهید می گوید: با وجود اینکه این شهید یک سال از من کوچکتر بود. ولی برای من به عنوان الگوی اخلاق و رفتار شناخته می شد و من همیشه به حالات ایشان غبطه می خوردم. برادر این شهید می گوید: قبل از اینکه حسین در جزیره معنون مفقود الجسد شود، من نیز به عنوان سرباز در همان منطقه جنگی بودم و با وی ارتباط داشتم.

شهید علیزاده نور بالامی زد

بر اساس اظهارات برادر این شهید، دوستان شهید در منطقه جنگی جنوب، در مورد رفتار حسین به او می گفتند: ایشان خیلی روحیه خوب و رفتار عالی دارد و احتمال شهادتش هم هست. (معمولاً در جبهه ها به رزمنده هایی که خیلی با معنویت بودند

شهید حسین علیزاده در سال ۱۳۴۶ در روستای کلاته میمری از توابع شهرستان جویین در خانواده ای متدین و مذهبی پایه عرصه گیتی نهاد.

تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در زادگاه خود سپری کرد. دوران دبیرستان را در رشته علوم تجربی در دبیرستان شهید چمران نقاب ادامه می داد، که به ندای رهبر کبیر انقلاب (ره) لبیک گفت و قدم به جبهه های حق علیه باطل نهاد. همزمان تحصیلات دبیرستان خود را در مجتمع رزمندگان سبزواری نیز ادامه می داد.

«حسن علی زاده» برادر بزرگ این شهید می گوید: با وجود اینکه این شهید یک سال از من کوچکتر بود. ولی برای من به عنوان الگوی اخلاق و رفتار شناخته می شد و من همیشه به حالات ایشان غبطه می خوردم. برادر این شهید می گوید: قبل از اینکه حسین در جزیره معجون مفقود الجسد شود، من نیز به عنوان سرباز در همان منطقه جنگی بودم و با وی ارتباط داشتم.

شهید علینور بالا می زد

بر اساس اظهارات برادر این شهید، دوستان شهید در منطقه جنگی جنوب، در مورد رفتار حسین به او می گفتند: ایشان خیلی روحیه خوب و رفتار عالی دارد و احتمال شهادتش هم هست. (معمولاً در جبهه ها به رزمندگان هایی که خیلی با معنویت بودند و اهل نیایش و دعا و خوش مسلک و خوش رفتار بودند. می گفتند این اقا نور بالا می زند!) (یعنی از پیشانی نور می بارد و شهید می شود)

حسن علی زاده از قول یکی از هم رزم های این شهید می گوید: روز شهادتش (مفقود شدنش) این شهید در حال رفتن به مرخصی بوده یکی از هم رزمانش به شهید می گوید: من راه را بلد نیستم و باید این وانت مهمات را به جزیره ببرم. و شهید با کمال میل و علاقه این همکاری را انجام می دهد و اتفاقاً در همان زمان به پاتک دشمن برخورد می کند و شهید می شود

«حاج علی رضا علی زاده» پدر شهید در وصف روحیات پسرش می گوید: ایشان خوش اخلاق بود و در کنار تحصیل و رزمندگی اش به امور کشاورزی ما هم کمک می کرد و بیشتر در فکر رفتن به جبهه و دفاع از کشورش بود و با دوستانش: حشمت ا... کلاته میمری و علی دیمه (هر دو از شهدا هستند) مدام در فکر و حال و هوای جبهه بودند.

شهید علاقه زیادی به همنشینی با افراد باتجربه، دنیا دیده و پیرمردها داشت. جاذبه ای داشت که جوانان را به خود جذب می کرد. کودکان فامیل وی را الگوی خود می دانستند. به گفته یکی از هم خوابگاهی هایش در آخرین ماههای زندگی، وقتی مشغول تحصیل در پایه چهارم دبیرستان در مجتمع رزمندگان بود، نیمه شبها پس از خوابیدن همه، اشک ریزان شروع به تلاوت آهسته و زیرلب قرآن می کرد. زیاد خواب می دید که اسیر شده و در صف اسراء دشمن را مسخره می کند.

شهید برای چندمین بار بود که در جبهه های حق علیه باطل شرکت می کرد. تا اینکه بالاخره در آخرین اعزام خود که در واحد تخریب لشکر ۵ نصر شجاعانه مشغول خدمت بود. در تاریخ ۱۳۶۷/۰۴/۰۴ در جزیره مجنون در حمله شیمیائی دشمن مفقودالاثر شد.

تلاشها برای یافتن پیکر مطهر وی تا تاریخ ۱۳۸۵/۰۴/۰۸ به نتیجه ای نرسید. تا اینکه در این تاریخ همزمان باسالگرد حضرت فاطمه (س) به جای پیکرپاکش دسته گلی آغشته به خاک معطر کربلا، پیکر نمادین شهید در جویین تشییع و به خاک سپرده شد. شناسایی پیکر شهید و تشییع دوباره

در تاریخ چهارم اسفند ۱۳۹۲ پیکر مطهر شهید پس از ۲۰ سال در جزیره مجنون شناسایی می شود و پس از ۲۶ سال دوری از خانواده و چشم انتظاری در مورخه ۲۶ فروردین سال ۱۳۹۳ این شهید تازه تفحص شده جویینی از مقابل مسجد ابوالفضلی شهرنقاب تا میدان امام حسین این شهر تشییع و پس از خواندن نماز در مرکز شهرستان جویین، پیکر شهید به زادگاهش روستای حاجی آباد حاج صفر جویین منتقل می شود.

رئیس بنیاد شهید جویین در این مراسم با اشاره به دفترچه خاطرات این شهید و زندگی نامه اش گفت: این شهید در خاطرات خود نوشته است: آرزو دارم تا در صحنه نبرد با دشمن یعنی «اسیر» شده و در اردوگاه اسراء، افسران و نیروهای بعثی عراق را به تسخر بگیرم و حسرت یک بار اظهار پشیمانی از حضور پر افتخار خود در جبهه حق علیه باطل را در دل آنان بگذارم!

برادر شهید که پس از ۲۶ سال چشم انتظاری، پیکر برادرش را دیدار کرده است، می گوید: یکی از صحنه های جالب در این دیدار این بود که کارت دانش آموزی شهید با عنوان: «دانش آموز دبیرستان شهید چمران نقاب» هنوز بر تارک سینه این شهید در پیکر ش می درخشید.

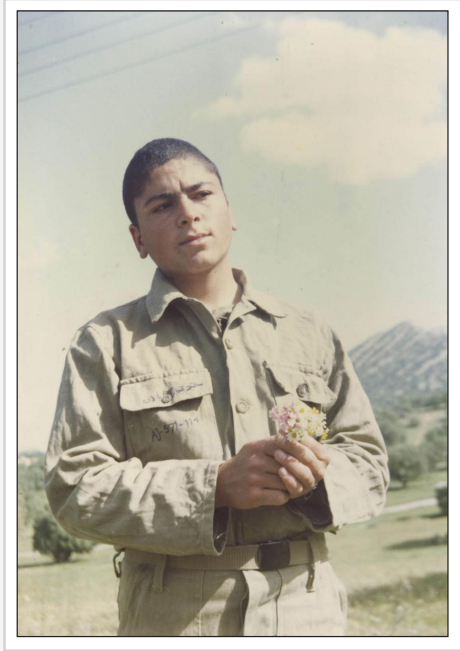
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَلِيُّ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَوِيُّ
 لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ
 لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْكَبِيرُ الْكَبِيرُ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ
 لَهُ وَاحِدٌ رُبًّا وَشَهِيدٌ أَحَدٌ صِدْقٌ وَتَعْنَى لَهُ مُسْلِمُونَ
 لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ الْعَالَمُ وَاحِدٌ رُبًّا وَشَهِيدٌ أَحَدٌ
 تَعْنَى لَهُ عَابِدُونَ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ الْعَالَمُ
 وَشَهِيدٌ أَحَدٌ صِدْقٌ وَتَعْنَى لَهُ مَا نَتَوَنَّى لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ
 وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ الْعَالَمُ وَاحِدٌ رُبًّا وَشَهِيدٌ أَحَدٌ صِدْقٌ وَتَعْنَى لَهُ صَارَ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَآلِهِ عَلَيْهِ وَالْأَعْلَى وَالْأَسْفَلَ
 وَبَيْنَهُمَا وَبَيْنَ يَدَيْهِ عَرْشُ الْمَلِكِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ عَرْشُ الْمَلِكِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ عَرْشُ الْمَلِكِ

روایت است که حضرت رسول * فرمودند
 77, 222
 پس که هر وقت این دعا را بخواند چنان باشد که هر سه سجده کرده
 بختم قرآن کرده باشد و هر یک بنزد آزار کرده باشد و هر یک درینا صد
 بار باشد و هر یک از او هفتاد و نه مرتبه بخواند چنان حضرت
 کلام را فرموده است هر نیک در رسیده و گفته باشد رسول الله فرموده از بنده
 از امتی از امتان که که این دعا را در غیر خود بخواند یا بخواند
 جلال خود در قسم او را ۷ چیز در ده اول فقره در و شش از زود
 و هر چه در روز سه شنبه بخواند از این گردانم سووم از صراط بلذی در
 در هر یک مفاصحه فله دارم پنجم جزو سخن را بر وی و بی حرام گردانم
 قتلش قهر نکند و در هر هفتاد مرتبه از غضب سلطان و ظالم حفظ نماید
 « از خوانندگان عمره الناس دعا داریم »



دانش آموز شهید حسین انداده

شهید حسین انداده در سال ۱۳۴۸ در یکی از روستاهای بخش مرکزی شهرستان جوین به نام انداده در یک خانواده کشاورز و مذهبی دیده به جهان گشود. حسین دوران ابتدایی خود را در دبستان ابوسعید ابوالخیر (شهدای انداده) مشغول به تحصیل شد و پس از گرفتن گواهینامه پنجم ابتدایی در مدرسه راهنمایی نواب صفوی ادامه تحصیل داد و سپس به خاطر نبود دبیرستان در این روستا، مدتی ترک تحصیل کرد و زمانی که دبیرستان در روستای انداده دایر شد، حسین ادامه تحصیل داد و سپس در کلاس اول دبیرستان به جبهه های حق علیه باطل شتافت. وی در سال ۶۶ در جزیره مجنون به درجه رفیع شهادت نائل آمد و بخاطر شهادت این دانش آموز، دبیرستان پسرانه انداده به نام این شهید نامگذاری شد. علی اصغر حکیمی مقدم یکی از دوستان و هم رزم های این شهید می گوید: وقتی در منطقه بودیم و هر رزمنده ای یک کمین را برای مستقر شدن انتخاب می کرد، این شهید کمین اول را که معمولاً خطر بیشتری دارد انتخاب می کرد. حسین در همین کمین که به صورت خط نگهدار بود با اسلحه آرپی چی دشمن شهید شد و تمام بدن و سر و صورتش پراز ترکش و خون بود وی می گوید: به یاد ندارم که این شهید حتی یک بار از دستور فرمانده خود در منطقه سرپیچی کند و او همیشه عکس امام را در جیب خود داشت. برادر این شهید نیز می گوید: قبل از اینکه حسین به جبهه اعزام شود در پایگاه بسیج روستا همکاری می کرد و در مواقع زیادی نکهبانی از روستا را بر عهده داشت





دانش آموز شهید محمد قدر آبادی

شهید محمد قدرآبادی در سال ۱۳۴۸ در روستای قدر آباد شهر نقاب دیده به جهان گشود و با رسیدن به سن ۷ سالگی، تحصیلات ابتدایی خود را در زادگاه خود شروع کرد و تا پایان ابتدایی در محله قدرآباد مشغول به تحصیل شد. محمد به دلیل نبود مدرسه راهنمایی در محل زندگیشان قدرآباد، برای ادامه تحصیل در مقطع راهنمایی به روستای کلاته میمیری رفت. محمد سال دوم راهنمایی بود که مولف کتاب با وی در مدرسه راهنمایی شهید رضایی کلاته میمیری آشنا شد.

«محمد» دانش آموز صادق و بی ریا و ساکت در کلاس درس ادبیات و عربی مولف در دبیرستان شهید رضایی کلاته میمیری بود.

دانش آموز ساکت و کم حرف کلاس در اواخر زمستان ۱۳۶۴ بود که از کلاس غیبت زد. تاریخ در صفحات پر قطر خود از این نوع رزمنده های دانش آموز اصلا در خود سراغ ندارد! دانش آموزی که در کلاس دوم راهنمایی و در حالیکه صورت معصومش ریش مردانگی را به خود ندیده است، مردانه از کلاس درس به سوی نبرد با دشمن حرکت کند!

عید سال ۱۳۶۶ بود. اولین عید این شهید. سردار شهید حاج حسن علی شمس آبادی

که در اولین اعزام خود به جبهه های حق علیه باطل صدامی به صورت بسیجی با این شهید و شهید حسینی شمس آبادی در منطقه غرب کشور مهران هم سنگر و هم رزم بودند، می گفت: از سر و کول معصومانه این شهید صداقت و پاکی می بارید. خیلی ساده بود و بی ریا بود.

وی و دوست هم پرورش شهید حسینی شمس آبادی از هم سنگر خود سر تپ دوم پاسدار حسینی شمس آبادی جدا شده بودند. و این جدایی درد جانگاهی شده بود برای این سردار دیده بان.

هر موقع دیده بان شهید مدافع حرم به کتابخانه جهاد گر شهید حاج غلامحسن نقابی در شمس آباد می آمد با دیدن قاب تصویر ۳ نفره ای که بر دیوار اتاق موزه فرهنگی دفاع مقدس نقش بسته بود، خیره می شد و خاطرات خود را زنده می کرد. تا این که خود پس از حدود ۳۰ سال جدایی از ۲ دوست همزمش به دوستان شهیدش پیوست.

از کودکی پاکی و شهامت را با خود همراه داشت

علی عارف برادر کوچک این شهید با ذکر یک خاطره از این شهید می گوید: زمانی که محمد تقریباً ۷ الی ۸ ساله بود یک بچه خرد سالی در همسایگی منزل ما در قدر آباد به داخل یک چاه ۱۵ متری سقوط می کند. چاه مترو که آب بوده و گویا بخار و گاز هم داشته است.

محمد که به سر چاه می رسد می بیند، کودک خرد سالی به ته چاه سقوط کرده و همسایه ها اطراف چاه را گرفته اند ولی کسی جرات رفتن به داخل چاه را ندارد. محمد می گوید یک طناب بیاورید. وقتی طناب می آورند آنرا به دور کمرش می بندد و می گوید حال من را به داخل چاه هدایت کنید. این کودک ۸ ساله کودک در حال مرگ را زنده از ته چاه بیرون می کشد و خودش نیز به دلیل وجود گاز و بخار چاه از هوش می رود. علی عارف می گوید: محمد از کودکی شجاعت و پاکدامنی را با خود به همراه داشت. روزی دوستان شهید او را به زور و اکراه به باغ مردم می برند تا از انگور های باغ جمع کنند!

هر کار می کنند، محمد از جمع کردن انگور مردمک امتناع می کند تا اینکه با فشار دوستان مجبور می شود تا یک خوشه انگور را بکند!

عارف می گوید برادرم ظهر خانه آمد و دیدیم که یک خوشه انگور در زیر پیراهنش

دیده می شود.

گفتیم محمد انگور از کجا آوردی؟

شهید پاسخ داد: دوستانم من و به زور و اکراه بردن باغ مردم و من را مجبور به جمع کردن این خوشه انگور کردند. و من چون می دانستم صاحب این باغ راضی نیست، انگور را نخوردم و آوردم خانه تا ببینیم چه کار بکنیم؟
آری محمد پاک و شجاع در سن ۱۶ سالگی از سنگر مدرسه به سنگر نبرد حق علیه باطل شتافت و در بیست و نهم اردی بهشت سال ۱۳۶۵ در جبهه مهران به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

وصیت نامه :

با سلام بر ابا عبدالله (ع)، صاحب الزمان (عج) و امام خمینی (ره) بت شکن زمان. پروردگارا از گناهانم در گذر. بار الها به حجت مهدی و یاسینش خمینی بت شکن قسمت می دهیم از سر گناهان این حقیر در گذری. برادران دنیا جای گذراست، پس به دنیا دل نبندید و به فکر آخرت باشید. انسان باید برای رضای خدا در این جهاد مقدس شرکت نماید و خالصانه بجنگد و شهید شود و اگر چنین شود، از امتحان پیروز و سربلند بیرون آمده است.

پیام شهید:

برادران و خواهران راه سعادت بخش حسین را ادامه دهید و زینب وار زندگی کنید و تقوای راس العین خود قرار دهید که در سایه تقوا و عمل صالح است که می توان به سعادت رسید.

تاریخ ۱۳۸۳

خدمت برادر گرامی سلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با سلام و درود به امام عصر و زایب برحقش امام حسین و برزیننه جان سلام و بر همدیگر ای سید را خدا تا انقلاب دست درازیدگی -
 خدمت برادر گرامی محمد آقا سلام پس از تقدیم عرض سلام و عرض عرض و از درگاه حق قضا و ضاهای وظایف و امیر و امام که
 حالتان خوب پیروزه بارگه و اثر خوب ایس اموات اینست برادر حقیرتان را حالت بانوی العروسه بانهن حاصلی و برقرار است
 هر چه دعا کردیم من مشغولیم و حال این برادر عزیز من بد بود و در کمرای سلام بر برادر ای حق آقا سلام بر برادر
 به محمد آقا سلام بر برادر آقا و حال اینست سلام بر برادر که به سعادت خانم سلام بر برادر از جمع عیون علی رضا و در حال حاضر و نقل
 و سید خان سلام بر برادر ای یک نامه که روز ۱۴ خرداد ۱۳۸۳ در روز ۱۱ به دست من رسید و از فرزندانشان است به حضرت علی
 رسیدیم و از وصیت مستخدم و خوشای سلام بر برادر عزیز من حال من خوب است و شکر از طرف من هیچ ناراحتی ندارم من بد هم
 خدمت و خوشای سلام بر برادر ای و بعد با برادر برادر و در روز چهارم بر سر آمدن در رستگاه چیده بر ای امام و برزیننه جان ای سید که پیروزگی
 نزدیک است و اما کمال ما اینست در بار خدا هم کرد
 کجور است ای برادر و در آن روز هم حال ما است
 جواب حضور در حضور حق و شکر
 ۱۴ خرداد ۱۳۸۳



دانش آموز شهید علی شمس آبادی

بسیجی شهید علی شمس آبادی در اولین روز خرداد ماه سال ۱۳۵۰ در یک خانواده مذهبی چشم به جهان گشود. تحصیلاتش را تا پایه پنجم ادامه داد اما بنا به دلایلی و از جمله عشق به کارهای کشاورزی از ادامه تحصیل منصرف شد و به یاری پدر در کار کشاورزی مشغول شد.

علی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دوباره راهی مدرسه شد. و در مدرسه راهنمایی سجادیه شمس اباد تحصیل خود را ادامه داد .

در همین زمان بود که «علی» به قصد دفاع از کشورش و برای لیبک گفتن به ندای رهبر و امام امتش برای اولین بار راهی جبهه ها شد .

بر اساس احساس وظیفه در خصوص جنگ و جبهه و نیز پاسخ به ندای بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران، عازم میعادگاه عاشقان شد و سر انجام در سال ۱۳۶۴ به منطقه سومار اعزام و بعد از ماهها نبرد علیه دشمن در تاریخ ۶۴/۱۲/۱۰ به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

حاج بی بی کلاته اقا محمدی مادر این شهید می گوید: پسر من تا کلاس دوم راهنمایی تحصیل کرد و وقتی می دید اخبار را و تقاضای نیرو برای جبهه ها را مدام از من می خواست که اجازه دهم تا بتواند به جبهه برود. سن کمی داشت و قانونا نمی توانست

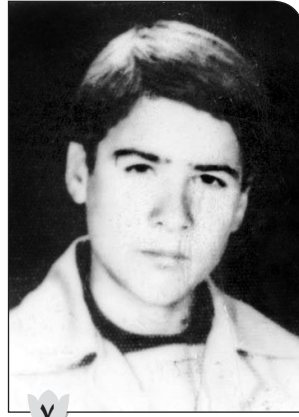
اعزام شود. گویا با روش هایی که در بین بچه ها معمول بوده شناسنامه اش را دستکاری می کند و موفق به رفتن به آموزش و حضور در جبهه می شود. حاجیه بی بی کلاته اقا محمدی می گوید: وقتی زیاد اصرار به رفتن داشت و من می گفتم تو کم سن و سالی، می گفت: مادر جان خدای نخواستہ مگر تو کافر شده ای؟ این مادر شهید می گوید: دوستانش محمد باقر و نجم الدین از علی خیلی تعریف می کنند و می گویند در مدرسه همه از این پسر شما راضی هستند

حاجیه بی بی می گوید برخی موقع من نا خواسته خلوت وی را می شکستم و می دیدم که داخل اتاق دارد به صدای نوحه های حاج صادق آهنگران گوش می دهد و گریه می کند

علاوه بر مادر شهید دوست شهید «محمد باقر» نیز در مورد عشق و علاقه وی به حضور در جبهه ها می گوید: شهید علی به همه اقوام توصیه می کرد که باید همه باهم به جبهه برویم و این یک فریضه است و علی از کسانی که در روستا و در بین دوستان و اقوام رنگ و بوی باروت و جبهه را ندیده بودند تنفر داشت و با آنها گرم نمی گرفت

شهادت بالاترین پاداش و مزد جهادنی
سبیل الله است.
مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)

دانش‌آموز شهید هادی کلاته میمری



شهید هادی کلاته میمری فرزند رجبعلی در تاریخ ۲۱ بهمن سال ۱۳۵۰ در روستای کلاته میمری شهرستان جوین بدنیا آمد. هادی از سن ۶ سالگی دوره دبستان را آغاز کرد و پس از اتمام این دوره، وارد مدرسه راهنمایی شهید رضایی این روستا شد.

شهید هادی کلاته میمری در مدرسه راهنمایی شهید رضایی میمری در کلاس دوم راهنمایی تحصیل می‌کرد که برای نخستین بار، راهی جبهه‌ها شد.

«هادی» یکی از دانش‌آموزان خوش اخلاق و مذهبی کلاس «مولف» در روستای کلاته میمری در سال تحصیلی ۶۴ و ۶۵ بود. هادی اگر چه از نظر درسی ضعیف بود ولی همواره در مباحث کلاسی مشارکت می‌کرد و یک روابط عمومی خوبی داشت.

هادی در دوره راهنمایی علاوه بر مطالعه ی کتابهای درسی و غیر درسی، با مساجد و محیط‌های مذهبی و همچنین پایگاه‌های بسیج رابطه داشت و هر روز رابطه اش را استوار تر می‌کرد تا سرانجام در سن ۱۵ سالگی به آموزش نظامی اعزام شد.

هادی در زمستان همان سال به همراه تعدادی از هم‌زمان بسیجی دیگر، از پایگاه شهدای میمری به جبهه اعزام شد و پس از سعادت حضور در عملیات کربلای ۵، در سرزمین شلمچه در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱۵ به دیدار حق شتافت. و در زادگاهش روستای کلاته میمری به خاک سپرده شد.

بسم رب الشهداء والصدیقین ۱۴۴۰/۱۴/۱

تاریخ صدور: ۱۳۸۷/۱۱/۲۷

مهره

بیمه

بسم رب الشهداء والصدیقین

دما شهادت را باک فوز عظیم میدانیم و ملت و دما هم شهادت را پیمان و دل قبول میکنند و امام خمینی

ستاد معراج الشهداء

پروانه حمل شهید

شماره کد ۷۴۹-۷۴۹-۳۱۸-۳۱۸-۵۹

نام و نام خانوادگی: **محمد علی سرافند محمدی** نام پدر: **محمد**

درجه دارگان: **سپه** **محمد**

تاریخ شهادت: **۱۳۸۷/۱۱/۲۷** محل شهادت: **شیراز**

علت شهادت: **ترک**

آوردنده: **محمد** عامل شناسایی: **کارنت**

آدرس محل سکونت: **بزرگراه - جوی - عباس - روستا**

شماره آید: **۱۳۵۸** تلفن: **۱۳۵۸**

توضیح: این شهید غسل ندارد غسل ندارد

معاوضت و ارتباطات

ستاد معراج الشهداء

محل مهر

شماره ثبت: (۳۳۱-۸۰-۱) - ۶۶۳/۱ - ۱۵/۰۰۰

کارت شناسایی ۶۵/۳۱۲۲

نام و نام خانوادگی: **محمد امیرضیاء حسین آباد**

نام پدر: **محمد** تاریخ تولد: **۱۳۶۸**

شماره شناسنامه: **۱۰۴**

گروه خون: **بود** منطقه: **شیراز**

کد:

۱ - اعتبار این کارت بواسطه مهرهای پشت آن است.

۲ - از یابنده تقاضا می شود آنرا به نزدیکترین صندوق پستی بپندازد (صندوق پستی ۱۵۴/۵۴۴)

۳ - هر گونه سوء استفاده از این کارت بجز قانونی دارد.



دانش آموز شهید غلام رضا شمس آبادی

۸

غلام رضا شمس آبادی در هشتم شهریورماه سال ۱۳۵۰ در محله ی شمس آباد شهر نقاب چشم به جهان گشود و دوران کودکی را در محیط محله سپری کرد و قدم در محیط مدرسه نهاد و به تحصیل علم و دانش پرداخت اما به دلیل وضع خانواده و نبود امکانات کافی موفق به ادامه تحصیل نشد و تا مقطع دوم راهنمایی تحصیل کرد و بعد از آن مشغول کار شد. تا اینکه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی به جنگ حق علیه باطل شتافت، ولی بعد از سه ماه از ناحیه دست مجروح شد. ولی او بعد از بهبودی، دوباره به جبهه و منطقه شلمچه شتافت که به عنوان تک تیرانداز بتواند خدمت کند. تا اینکه در همان منطقه در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۷ به ندای حق لبیک گفت و به جهان باقی شتافت.

مادر این شهید می گوید پسرم بار پنجم که اعزام شد بعد از چند روزی مجروح شد. حاجیه فاطمه قنبر آبادی می گوید: وقتی می گفتیم شما سن و سال نداری چرا اصرار به حضور مداوم در جبهه داری؟

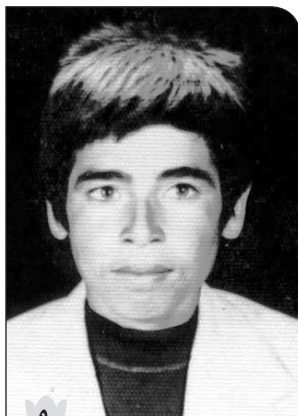
غلامرضا می گفت: مادر با من کارت نباشه وظیفه ما مردان دفاع از ناموس و کشور و دین است فقط شما راضی باشید به من دنیا را داده اید و من خیلی خوشحال هستم. علی اصغر شمس آبادی یکی دیگر از هم رزمان این شهید که جامانده از ۳ رفیق شهید

خود بنام های: شهید مجید شمس آبادی و شهید احمد نقابی و این شهید است می گوید: شهید با همه سن کمی که داشت در مراسم دعا و سایر مجالس معنوی جبهه اهل حال و انابه و بود و بسیار گریه می کرد و عاشق عملیات نظامی بود و مدام از خاطرات خود از عملیات های دفاع مقدس خود تعریف می کرد.

او همواره در جیش یک قران کوچکی داشت که هر موقع فرصت اجازه می داد تلاوت می کرد. اصغر شمس آبادی در مورد شجاعت شهید می گوید: در خط شلمچه در موقع عملیات توسط فرماندهان مقرر شد که یک تیم ۷ نفره پیشرو تشکیل شود تا به عنوان قربانی گردان و یا گروهان در جلو حرکت کند و داوطلب این گروه کسی نبود جز شهید غلامرضا شمس آبادی.

این شهید علاوه بر شجاعت و داشتن روحیه بالای جنگی اطاعت پذیری فوق العاده ای داشت و فرماندهان هر چه می گفتند بدون چون و چرا انجام می داد و تسلیم بود.

زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از
 شهادت نیست
 مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)



دانش آموز شهید علیرضا ابراهیمی

شهید علیرضا ابراهیمی در سال ۱۳۴۹ در روستای کلاته انداده از بخش مرکزی شهرستان جوین دیده به جهان گشود. علی رضا دوران ابتدایی خود را در مدرسه نهضت کلاته انداده ادامه داد و پس از گذراندن دوران ابتدایی به دلیل نبود مدرسه راهنمایی به روستای مجاور روستای خود «انداده» رفت و در مدرسه شهید نواب صفوی ادامه تحصیل داد. تک تیر انداز شهید در سال ۶۵ به جبهه های حق علیه باطل شتافت و در آنجا مشغول دفاع از مرز و بوم میهن اسلامی شد. و در همان سال در دوم شهریور ماه در منطقه حاج عمران عراق بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل آمد و نام خود را در لیست شهدای دفاع مقدس به ثبت رساند

بخشی از وصیتنامه شهید: برادران و خواهران، سپاه اسلام را یاری کنید. برادران با منافقین بجنگید. از امام جلوتر نروید که گمراه می شوید و از او عقب نمانید که هلاک می شوید. به خواهران عرض می کنم شما روی موج خون شهدای اسلام قدم بر می دارید پس وارث و پیرو حضرت فاطمه و زینب کبری (ع) باشید و سنگر حجاب را محکم حفظ کنید زیرا حجاب شما کوبنده تر از سلاح من است. پیام من به امت شهید پرور ایران این است که تا می توانید سعی کنند وحدت و یکپارچگی خودشان را حفظ کنند و سعی کنند زندگیشان را با تقوا و ایمان سپری کرده و به فتوای امام عزیزمان گوش فراداده و به آن لیک گویند و ملتزم به ولایت فقیه باشند.

بسم رب الشهداء والصدیقین

تاریخ صدور: ۱۳۸۶
 بیوست: جغای جغتای

جمهوری اسلامی ایران

« ما شهادت را با یک فرز تعلیم می‌دانیم و ملت »
 « ما هم شهادت را بجان و دل قبول می‌کنیم »
 « امام خمینی »

ستاد معراج الشهداء
 پروانه جعل شهید

شماره کد: ۱۴-۷۵۱-۱۱۱۱۱۱۱۱
 نام و نام خانوادگی: محمد سمن آبادی نام پدر: علی اویسی
 درجه دارگان: بیست و نهمین مرحله
 تاریخ شهادت: ۱۳۸۶ محل شهادت: جغتای
 علت شهادت: تروریستی به سرسره
 آورنده هم‌تاک: عامل شناسایی کابرت شهید کابرت شناسایی
 آدرس محل سکونت: سبز طر- هونی- سنک پان
 تلفن: ۱۳۵۸

توضیح: این شهید غسل داده
 غسل ندارد

شماره ۱۳۸۶

جمهوری اسلامی ایران
 اداره آموزش و پرورش

کارت ورود به جلسه امتحان
 پایان تحصیلات دوره ابتدائی

وزارت آموزش و پرورش
 اداره کل آموزش و پرورش استان خراسان
 اداره آموزش و پرورش جغتای

نام و نام خانوادگی: محمد سمن آبادی
 نام پدر: علی اویسی
 شماره شناسنامه: ۱۰۷۰ محل صدور: جغتای

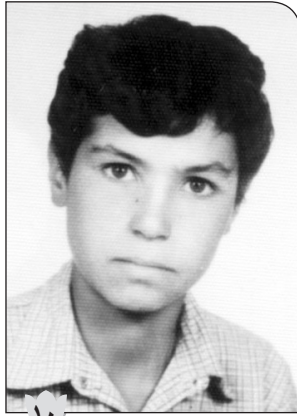
جهت شرکت در امتحانات پایان تحصیلات دوره ابتدائی

متولد سال: ۱۳۵۰ محل تولد: سنک پان
 سال تحصیلی: ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ معرفی میشود

شماره کارت: ۱۴۵۸
 نام حوزه: محمد سمن آبادی

نام و نام خانوادگی مسئول امتحانات: خراسان
 و امور انبار کتاب: جغتای
 مهروز انصاء: ۱۳۸۶

معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی



دانش آموز شهید مجید شمس آبادی

در سال ۱۳۵۰ در ۱۷ شهریور روزی که یادآور جنایات شاه غاصب و جمعه خونین سال ۱۳۴۷ را در خاطر ایرانیان تداومی می کرد، راست قامتی از راست قامتان کربلای ایران شهید مجید شمس آبادی در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. وی تحصیلات خود را تا مقطع راهنمایی ادامه داد. اولین بار در سن چهارده سالگی به جبهه رفت، شهید دارای اخلاق خوش بود با برادرها و خواهرهایش مهربان بود از سن ۷ سالگی به واجبات دینی خود عمل می کرد و عاقبت این سرباز کوچک در سن ۱۵ سالگی در ۲۷ دی ماه ۶۵ با عشق به مرید خود امام خمینی (ره) و با تاسی از سالار شهیدان جان به جان آفرین

تسلیم کرد و شهید شیرین شهادت نوشید.

مادر این شهید در پاسخ به این سوال که چرا در این سن کم مجید به جبهه اعزام شد ، می گوید: وقتی انقلاب اسلامی شد مجید ۷ ساله بود. من در آن موقع مجید را کفن پوش می کردم و به همراه سایر انقلابیون راهی تظاهرات علیه شاه می کردم! حاجیه طرلان خانم می گوید: پدر مجید راننده کامیون بود. در اوایل انقلاب اهالی روستا و جوانان و مردان انقلابی روستا را به کامیون سوار می کرد و به همراه کامیون های دیگری که مملو از انقلابیون بودند به سمت سبزوار و یا جغتای می رفتند تا بر

علیه نظام شاهنشاهی شعار دهند و مراتب حمایت خود را از امام خمینی (ره) اعلام نمایند
 حاجیه طرلان شمس ابادی با اشاره به اینکه در فامیل ما و در محله ما کوچک و بزرگ
 با بوی باروت و گلوله و خمپاره ایام نوجوانی و جوانی خود را سپری کردند، می گوید:
 من خواهر دو شهید و مادریک شهیدم و مادر رزمنده و حتی همه برادرانم یا جانبازند و
 یا شهید. پس سن کم در بین فامیل و خانواده مانمی تواند مانع از غیرت ورزی و دفاع
 از اسلام باشد.

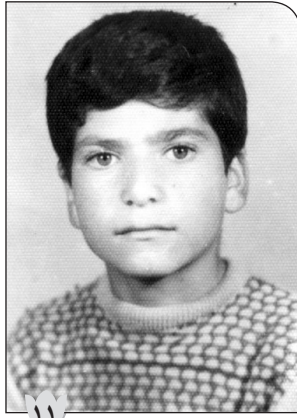
قسمتی از وصیتنامه شهید در خطاب به خواهران و برادران خود:

سخنی چند با خواهران و برادرانم، برادران و خواهران اگر چه من شما را اذیت کردم
 و حق برادری را نسبت به شما ادا نکردم ولی از شما می خواهم که امام امت را تنها
 نگذارید و در راه اسلام گام بردارید و از خواهرانم می خواهم که حجاب اسلامی را
 رعایت کنند و با حجاب خود پاسدار خون شهیدان باشند.

شهید منظر تلاش، هدف و اقدام

است.

مقام معظم رهبری (مدظله العالی)



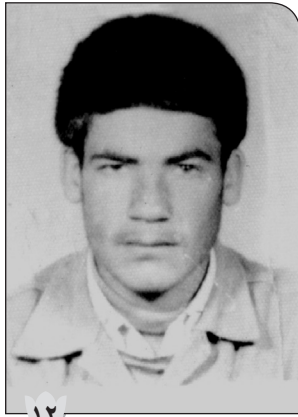
دانش آموز شهید محمد رضا کیقبادی

شهید محمد رضا کیقبادی در اسفند سال ۱۳۵۱ در روستای حکم آباد دیده به جهان گشود. پدر ایشان فردی کشاورز بود.

محمد رضا فقط تا مقطع سوم راهنمایی تحصیل را ادامه داد و بعد از آن به پایگاه مقاومت بسیج رفته و به جبهه اعزام شد.

این شهید در مسیر اعزام به مناطق عملیاتی و در راه دامغان به سمنان در ششم شهریور سال ۱۳۶۷ در اثر تصادف به شهادت رسید و در حکم آباد جوین به خاک سپرده شد.

در اولین فراخوانی برای انجام گفتگو در مورد این شهید امکان مصاحبه با فامیل و یا نزدیکان و هم رزمانش فراهم نشد. انشاء ...! در تجدید چاپ بعدی این کتاب و در صورت انجام گفتگو، زندگینامه این شهید تکمیل خواهد شد



دانش آموز شهید برات محمد انداده ای

شهید برات محمد انداده ای در تاریخ ۱۳۴۶/۱/۱۰ در روستای انداده از توابع شهرستان جوین به دنیا آمد و والدینش نام او را برات محمد نامیدند. شهید از همان دوران کودکی در دامان پرمهر و محبت، پدر و مادری متدین پرورش یافت و این محبت و صمیمیت در جان و روح وی رسوخ نمود، به طوریکه خلق و خوی وی بسیار نیکو گردید. وی در سن ۶ سالگی به مدرسه رفت و دوران راهنمایی را با جدیت تمام به پایان رسانید تا اینکه نوای دلنشین بسیج روح و فکرش را آکنده از عشق و علاقه کرد. به همین جهت عازم میعادگاه عاشقان شد تا به وظیفه شرعی اش عمل نماید. شهید برات محمد انداده ای در طی دو ماه و نیم نبرد با دشمنان دین و اسلام در عملیات رمضان، در منطقه شلمچه، در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۱ با گلوله دشمنان ناپاک با وضوی خون و ابراز شهادتین به دیدار معشوق شتافت.

وصیتنامه شهید: ((با درود به رهبر کبیر(ره) و رزمندگان اسلام- من شهادت را سعادت می دانم و افتخار می کنم که راه حسین را انتخاب کرده ام و آن را ادامه می دهم و به شما وصیت می کنم در حق یکدیگر دوستی کنید و حق دیگری را پایمال نکنید و حق دیگری را محترم بشمارید و در هیچ جا خود را بالاتر و بزرگتر از دیگران ندانید همیشه خود را از دیگران کوچکتر بدانید و دیگران را از خود بزرگتر بشمارید.))
پیام شهید: ((پیام من به خواهران و برادرانم این است که همیشه با دشمنان اسلام بجنگند و نگذارند امام امت و خمینی بت شکن(ره) تنها بماند.))



دانش آموز شهید احمد رضا نقابی

۱۳

شهید احمد رضا نقابی (ملکیان) فرزند غلامحسین در سال ۱۳۵۱ در یک خانواده مذهبی و متدین در شهر نقاب چشم به جهان گشود. احمد رضا علاوه بر تحصیل به رشته های ورزشی نیز علاقه داشت.

وی به دلیل علاقه و احساس مسولیتش در پایگاه بسیج نقاب ثبت نام کرد. احمد رضا در این موقع در مدرسه راهنمایی تحصیل می کرد و به عنوان عضو بسیج نیز فعالیتهایی در سطح روستای نقاب داشت.

مادر این شهید می گوید: پسرم بزرگم احمد رضا حدود ۱۴ سال سن داشت که راهی چبهد ها شد.

«عصمت لشکری» با اشاره به اینکه ۶ پسر داشتم یکی را در راه خدا هدیه کردم می گوید: این شهید که علاقه و عشق خاصی به شهادت در راه خدا را داشت، دفاع از کشور و میهن اسلامی را تا سر حد شهادت بر خود لازم می دانست. او می گوید: شهید اخلاق و رفتار شایسته ای داشت و ضمن همکاری با پدرش در امور کشاورزی اهل ورزش هم بود.

مرتضی ملکیان (نقابی) برادر کوچک شهید و پسر دوم خانواده شهید می گوید: شهید با همه سن کمی که داشت، دوست داشت در راه دفاع از کشور اسلامی مردانه بمیرد.

مرتضی ملکیان می گوید: در کلاس سوم راهنمایی با دو تن از همکلاسی هایش به نام های مجید شمس آبادی و احمد نقابی و ... عهد می بندد که تا سر حد شهادت در جبهه ها بجنگند و این گونه هم می شود و هر ۳ دوست همکلاسی در عملیات کربلای ۵ به شهادت می رسند

فنون کشتی را خوب می دانست

ریس سابق شورای شهر نقاب گفت: احمد رضا در زمینه «کشتی» خوب تبحر داشت و فوت و فن کشتی را بلد بود و همواره در مسابقات کشتی و سایر مسابقات ورزشی صاحب مقام بود و در عین حال فردی مذهبی و عاشق شرکت در مجالس مذهبی بود و در مراسم محرم حضور پر رنگی داشت

احمد رضا زیر بار زور نمی رفت

همکلاسی دوران ابتدایی و راهنمایی این شهید می گوید: احمد رضا یکی از شاگردان و همکلاسی های شجاع ما بود و همواره در کلاس که با هم بودیم آرزوی شرکت در جبهه های حق علیه باطل را داشت. مهندس مسعود نقابی می گوید: معلمی داشتیم بنام خسرو جردی. روزی این معلم به دلیل درس نخواندن یکی از دانش آموزان تصمیم گرفت همه کلاس را تنبیه کند

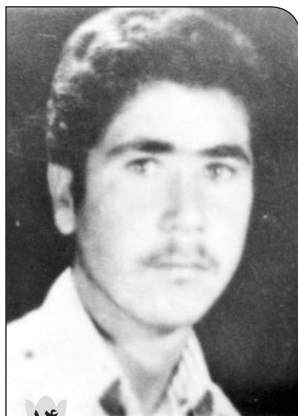
ولی احمد رضا مقاومت کرد و گفت ما زیر بار حرف زور نمی رویم!

و اظهار می کرد چرا یک نفر درس نخوانده، همه تنبیه شوند؟

و همین روحیه شجاعت و مبارزه با زور و ظلم، در وی دغدغه دفاع از سرزمین را ایجاد کرده بود و بالاخره رفت و نتوانست تجاوز رژیم بعثی به ایران اسلامی را تحمل کند و در همین راه هم شهید شد

احمد رضا در آخرین سفر اعزام به جبهه و در هنگام خداحافظی با خانواده و پدر، از عشق خود به شهادت در راه خدا پرده بر می دارد و صراحتاً به پدر این عشق به شهادت را اظهار می نماید!

تا اینکه در تاریخ چهارم آبان سال ۶۶ در جزیره مجنون به درجه رفیع شهادت نائل می آید و پیکر مطهرش بعد از تشییع، در شهر نقاب در کنار همزمانش در مزار شهدای نقاب به خاک سپرده می شود.



دانش آموز شهید محمد علی کلاته عربی


۱۴

شهید محمد علی کلاته عربی در اول فروردین سال ۱۳۴۳ در خانواده کشاورز در روستای کلاته عرب از توابع شهرستان جوین دیده به جهان گشود و سپس همراه با خانواده به روستای انداده از توابع شهرستان جوین مهاجرت کرد و در همین روستا در مدرسه ابتدایی ابوسعید ابولخیر مشغول به تحصیل شد و پس از اتمام دوران ابتدایی در مدرسه راهنمایی ادامه تحصیل داد و در سال ۱۳۵۹ در کلاس سوم راهنمایی مشغول به تحصیل بود و در سال ۱۳۶۰ به جبهه های حق علیه باطل در غرب کشور عزیمت نمود و پس از رزم و دفاع از کشور در همان سال جاوید الاثر شد.

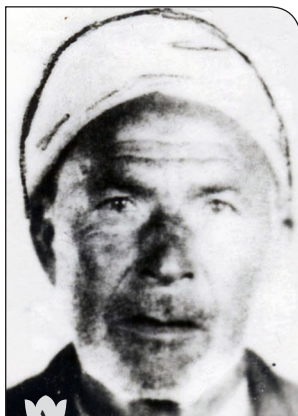
این شهید در شهرستان جغتای مدفون است

در اولین فراخوانی برای انجام گفتگو برای شهدای شهرستان در مورد این شهید امکان مصاحبه با فامیل و یا نزدیکان و هم زمانش فراهم نشد. انشاء ... در تجدید چاپ بعدی این کتاب و در صورت انجام گفتگو، و در صورت همکاری بنیاد شهید شهرستان جغتای زندگینامه این شهید تکمیل خواهد شد

هر شهید ریحی برای استقلال و
شرف این ملت است.
امام خمینی (ره)



فصل سوم
شهدای شاخص
شهرستان جویین
در سطح کشور



شهید غلامحسین نقابی

۱

جهاد گر شهیدی که قبل از اعزام به مناطق جنگی و قبل از حضور در جبهه حق علیه جنود صدامی در دوره دفاع مقدس تمام داشته هایش را و هر آنچه که دلبستگی داشته اعم از باغ و منزل و زمین مسکونی و کشاورزی که شامل چندین هکتار می شد را وقف جهاد سازندگی وقت نموده و سپس شهد شیرین شهادت را در معرکه جنگ و در دفاع از سرزمین و ناموس می نوشد یک جهاد گر و یک شهید شاخص تلقی می شود

حاج غلامحسین نقابی در سال ۱۳۰۱ در روستای نقاب پا به عرصه گیتی نهاد والدینش به خاطر علاقه ای که به کریم اهل بیت داشتند نام زیبای غلامحسین را بر او نهادند .

کودک بیش از ۴ سال نداشت که پدر گرامیش را از دست داد و از همان اوایل کودکی گرایشهای دینی و علایق مذهبی در حرکات و سکنات او به چشم می خورد و همه را به انجام فرایض الهی امر می کرد و به خاطر کمبود امکانات تحصیلی و نبودن مدرسه فقط در مکتب خانه سواد خواندن و نوشتن را پیدا کرد و با تشکیل خانواده برای امرار معاش به کارهای از قبیل چراغ سازی ، کشاورزی ، باغبانی و بنایی پرداخت .

وی مهارتش بیشتر در کار بنایی بود . با آن اخلاق خوب ، صداقت ، ایمان ، تقوا و از خود گذشتگی که داشت باعث شده بود که زندگی ساده خود را از تشریفات مادی دور بدارد . و دوست نداشت به کسی آزار برساند و همیشه به نیازمندان کمک می کرد .

و از حق بسیاری از مظلومان و کشاورزان دفاع می کرد .

این خانواده به عنوان اولین ها در محله شمس آباد شناخته شدند و خداوند توفیق زیارت خانه خود را نصیب این خانواده فرمود. فعالیت های موثری در دوران انقلاب انجام داد و از جمله کسانی بود که در دورانی که سکوت و خفقان حکم فرما بود، به انقلاب پیوست و شهید با تمام شجاعت عکس امام و اعلامیه ها را بر در و دیوار در طول جاده جوین که از روستاهای مختلف می گذرد می چسباند و تا چند روز با ۵ الی ۶ نفر مسلح به اسلحه سرد، آماده بودند که اگر نیروی انتظامی قصد کندن عکس امام و اعلامیه ها را بنماید برای مقابله با آنها بر خیزند و با شروع جنگ تحمیلی و با پی بردن به این موضوع که قصد امریکا از بین بردن اسلام ناب محمدی است و چون در خانه خدا- کعبه معظمه- با خدای خود پیمان بسته بود که تمام مال و اموال خود را در راه خدا صرف کند، تمام مال و اموال خود را وقف جهاد سازندگی کرد و طی دو نوبت از طریق جهاد سازندگی عازم جبهه شد و سرانجام در منطقه شلمچه- عملیات بیت المقدس- روح از کالبدش جدا شد و مظلومانه به شهادت رسید و به جرگه شهیدان کربلا راه یافت.

پیام شهید: ((نسبت به انقلاب و اهدافی که ما الان پیش می رویم احترام بگذارید. به رهبر و همه ی مسئولینی که، به این کشور خدمت می کنند احترام بگذارید.))

خانه ام برای جهاد جانم برای ایران

در آستانه سالروز شهادت این شهید، روزنامه خراسان نوشت: خانه ام برای جهاد جانم برای ایران

شهید غلامحسین نقابی از شهدای شهرستان جوین که قبل از شهادتش تمام اموالش را وقف جهاد کرد.

صحبت یک جهادگر شهید است که اوایل دفاع مقدس پس از وقف تمام داشته هایش، جانش را نیز با شهد شهادت در آمیخت. شهید فداکار و از جان گذشته ای که در سن حدود ۶۰ سالگی هر آنچه از دنیا داشت، اعم از منزل، باغ، آب و ملک چند هکتاری و حتی اثاثیه خانه اش را وقف جهاد سازندگی وقت کرد و خود نیز در منطقه شلمچه به خیل شهدا پیوست.

هم اکنون ساختمان اداری جهاد کشاورزی جوین در منزل و باغ وقفی جهادگر شهید

حاج «غلامحسن نقابی» به منزله حرم شهیدی که نمونه عینی جهاد با مال و جان بود ساخته می شود.

مهندس محمدپناه مدیر جهاد کشاورزی جویین می گوید: این جهادگر شهید در اوایل جنگ تحمیلی تمام داشته های خود را وقف جهاد سازندگی وقت کرد و پس از ادای کامل جهاد با مال، جان پاکش را نیز در سال ۶۱ در راه دفاع از میهن اسلامی نثار معبودش کرد. او درباره ساختمان جهاد جویین می گوید: کشاورزانی که برای انجام امور خود به این جهاد کشاورزی مراجعه می کنند، این مرکز کشاورزی را به عنوان یک آرامگاه شهید نظر می کنند. (البته هیچ تابلویی و عکسی و علائمی از شهید بزرگوار در محل این وقف بزرگ دیده نمی شود).

جهادگر فداکار، شهید حاج غلامحسن نقابی در سن حدود ۶۰ سالگی هر آنچه از دنیا داشت، اعم از منزل، باغ، آب و ملک چند هکتاری و حتی اثاثیه خانه اش را وقف جهاد سازندگی وقت کرد و خود نیز در سرزمین شلمچه به خیل شهدا پیوست. حجت الاسلام دلیری پور امام جمعه جویین که از شهید نقابی خاطراتی در ذهنش دارد این طور می گوید: اوایل انقلاب که به عنوان روحانی و مبلغ وارد این روستا شدم این شهید از جمله کسانی بود که از من استقبال کرد و مرا به خانه برد و اسکان داد. داشتن روحیه فداکاری از جمله ویژگی های او بود. به عنوان نمونه به یاد دارم که روستای محل زندگی شهید در آن زمان لوله کشی آب نداشت؛ به همین منظور این شهید فداکار با نصب یک کوزه سفالین بزرگ در مقابل منزل اش، نیاز عابران تشنه را برطرف می کرد. مدیر کتابخانه عمومی، مشارکتی شهید نقابی و مولف کتاب نیز، می گوید: شهید نقابی که به شغل بنایی سنتی اشتغال داشت، در آن زمان برای کسانی که تمکن و توان مالی نداشتند، به طور رایگان بنایی می کرد. اغلب خانه های سنتی که سقف آن ها با خشت خام پوشیده شده است، یادگاری این شهید است و جالب این است که این شهید فداکار تمام دارایی اش را که حاصل کار بنایی طاقت فرسای سنتی بود، به راحتی وقف کرد.

نماینده مجلس خبرگان رهبری هم توضیحات بیشتری می دهد: وقتی در اوایل جنگ تحمیلی این شهید بزرگوار تصمیم به وقف کلیه اموالش گرفت، از وی پرسیدند چرا این کار را می کنی؟ وی جواب داد، می خواهم به جبهه بروم و شهید شوم! از او پرسیدند،

اگر شهید نشدید و برگشتید، باید چه کار کنید؟ شهید در جواب گفت، اولاً می دانم شهید می شوم و اگر هم شهید نشوم و برگردم، تنی سالم دارم. دوباره با تلاش و کار زندگی را از صفر شروع می کنم.

آیت ... عالمی در گفتگوی اختصاصی با مولف این کتاب می گوید: علاوه بر نوشتن این کتاب که کار پسندیده و ماندگاری است و باید در زمانی که هنوز همسر این شهید در قید حیات هستند، جلسات و همایش هایی برگزار شود تا از این بانوی نمونه و سایر همسران شهدا تجلیل شوند.

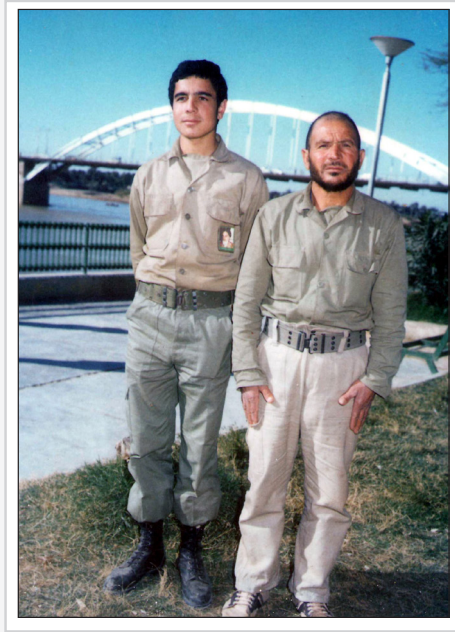
همسر شهید نقابی می گوید: در موقع عزیمت این شهید به جبهه فقط یک جمله گفت و آن این بود: که اسلام به مال و جان من نیاز دارد و من نباید از آن دریغ کنم. حاجیه فخر نساء می گوید: همسر شهیدم، سهم مهریه مرا مشخص کرد و باقی مانده اموال و دارایی خود را یک جا وقف کرد و رفت و شهید شد.

شهید نقابی چرا گمنام است؟

به طور قطع امثال شهید نقابی که علاوه بر خون خود، مال و دارایی خود را وقف دین و وطن کرده باشند کم هستند و این که چرا نام این شهید و فداکاری اش در جوین برای همگان آشنا نیست، سوالی است که مسئولان این شهر باید پاسخگو باشند.

به نظر مولف کتاب: «اغلب فرزندان ما که به عنوان نسل سوم انقلاب تلقی می شوند، شناختی از این شهید و فداکاری هایش ندارند. کمترین حق این فداکاری های او نصب یک لوح بزرگ زرین بر محل مزارش است ولی دریغ از نصب نام این شهید حتی در محل ملک وقفی اش!» بارها و بارها در مواقع و هنگام بازدید مدیران استان و رئیس سازمان جهاد کشاورزی استان از این شهرستان، خبرنگار خراسان و مولف کتاب توضیح مفصلی درباره بیوگرافی این شهید به رئیس سازمان جهاد کشاورزی و سایر مدیران استانی ارائه داده است، ولی دریغ از یک اقدام فرهنگی مدیران این شهرستان و حتی استان برای این شهید! که البته می طلبد که در سطح ملی زندگی این گونه شهدای فداکار در قالب کتاب های درسی و متون فرهنگی و غیره به نسل حاضر و نسل های بعد معرفی و منتقل شود! ۱

شهید، خیز عظیم و حقیقت
گسفت آوری است
مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)



دومین شهید شاخص جوین در سطح کشور و اولین شهید مدافع حرم شهرستان جوین سردار شهید حسن علی شمس آبادی



اولین شهید شهرستان جوین که به طور رسمی از سوی فرماندهی بسیج پیشکسوتان استان تشکیل پرونده داده شده است تا در سطح کشور به عنوان شهید شاخص و فرمانده نامدار و سردار شهید پیشکسوت سپاه اعلام شود سردار شهید حاج حسن علی شمس آبادی است.

تا کنون چندین یادواره شهدای نامدار برای این شهید و سایر سرداران و هم زمان شهید مدافع حرم در تهران و مشهد برگزار شده است به علاوه چندین مجتمع و ساختمان در مشهد مقدس به نام سردار شهید شمس آبادی نامگذاری شده است

بر اساس اظهارات یکی از همکاران شهید از آنجاییکه این شهید به عنوان سرباز گمنام امام زمان (عج اله تعالی فرجه الشریف) در سازمان حفاظت سپاه امام رضا (علیه السلام) در استان خراسان ایفای نقش می کرده است. باید ۱۰ سالی از شهادت و بازنشستگی اش بگذرد تا پرونده اقدامات و فعالیت های حوزه ماموریتش رمزگشایی و اعلام شود.

ع-م از فرماندهان پیشکسوت حفاظت استان خراسان و دوست و همکار این شهید با بیان این مطالب در مورد فعالیت های شبانه روزی سردار شهید می گوید: گزارش ها و تحلیل ها و جمع بندی مسایل و مشکلات مربوط به حوزه کاری شهید در استان خراسان رضوی و مرکز استان و اعلام آن به فرماندهان کشوری توسط این سردار شهید و غیره

آفتقدردی قیمت و با ارزش بوده که اعلام آنها پس از سپری شدن مدت زمان اسناد طبقه بندی شده، شخصیت و اقتدار و عملکرد این سرباز گمنام امام زمان را مشخص خواهد کرد.

یکی از آخرین گزارش ها و تحلیل های این شهید در مرکز استان، مربوط به مشکلات حاشیه شهر مشهد و زمینه بروز تنش و اغتشاش حاشیه نشینان با تحریک دشمن داخلی و خارجی بود.

به طوری که خود شهید قبل از شهادتش می گفت: بررسی هایی که در حاشیه مشهد انجام گرفت، حاکی از احتمال تنش های اجتماعی مردم محروم این مناطق در زمان انتخابات گذشته مجلس بود. که با ارسال این نظر و در نتیجه بر اساس دستورات مستقیم حضرت اقا کار گروه ویژه برای بررسی مشکلات حاشیه شهر و رفع این مشکلات در برنامه استانداری قرار گرفت و الحمدا.. پیشگیری شد.

به همین دلیل چاپ و نشر کتاب «سردار دیده بان و یا «دیده بانی که چشم عمار را عاریه داشت» که در وصف شرح و حال این شهید در حال تدوین است نیاز به گذشت زمان دارد تا مدت زمان اسناد طبقه بندی شده مربوط به شهید در سپاه سپری شود. به همین جهت بازگویی و واگویی شرح و حال زندگی شهید و زندگی اجتماعی و خدمات ایشان به این زودی امکان پذیر نبوده و فعلا در این کتاب به شرح بخشی از احوالات شخصی شهید از قول همکاران و دوستان شهید بسنده شده است

سردار «دیده بان» پس از شهادت شناخته می شود

هم رزمان شهید دسته دسته می آمدند، تبریک و تسلیت، حقیش بود، مزدش را از بی بی دو عالم گرفت، از این بهتر نمی شد، چه خوب حسن عاقبتی، ۳۱ سال خدمت و بازنشستگی و شهادت، چه پاداش پایان خدمتی خوبی! اگر شهید نمی شد جای سوال بود! این بخشی از جمله ها و کلماتی بود که در چهارمین روز از شهادتش در مجلس شهید بر سر زبان دوستان و هم زمانش جاری بود.

آری سردار بی ریا به مبلغ قابل توجهی که به رسم معمول قانون استخدامی کشور در پایان سی و یک سال خدمت در نظام و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به حساب جاری اش واریز شده بود، اعتنایی نکرد!

چه قدر مسخره می دانست که دل ساده و پاک خود را به مبلغ حدود یک میلیارد ریالی خوش کند که بابت پاداش خدمت سی و یک ساله، به حسابش واریز شده است!

بلی. مبلغی که نقدا به حسابش واریز شده بود. تحویل نگرفت و یا بهتر بگویم قانع نشد.

سردار «حاج صادق هدایتی» فرمانده حفاظت سپاه امام رضا (علیه السلام) می گوید: اواخر بهمن ماه سال ۹۴ بود که شهید از محل کارش در حفاظت سپاه امام رضا (علیه السلام) خداحافظی می کرد. خیلی عجله داشت، راز عجله اش را بعدا فهمیدیم! حاج صادق می گوید: یک برگه کاغذی را سفید امضاء کرد و رفت و گفت: خودتان هر چه لازم است بنویسید! خداحافظ.

از این خداحافظی اش تا خداحافظی با دوستان و هم رزمانش به مناسبت سومین روز شهادتش در مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام) در وکیل اباد مشهد کمتر از یک ماه نگذشته است. سرهنگ و سرگرد و فرمانده و بسیجی و روحانی و ارتشی و اعضای شورای شهر مشهد و رئیس شورای خبرگان استان و اعضای خبرگان استان و همه و همه گویا همچون برادری بودند که در غم فقدان برادر خود اشک بر گونه و غبار غم بر چهره داشتند!

یکی از یمن این جمعیت، (مولف) در آغوش گرفت. در گوشم نجوایی کرد و چیزی گفت که همان مایه آرامش من شد و شاید انگیزه تالیف این فصل از کتاب.

سید بزرگواری بود. نماینده ولی فقیه در سپاه امام رضا (ع). سید بزرگوار حسینی با صدایی که آمیخته با بغض گلو بود، گفت: حاج آقا به شهادت برادر خود افتخار کنید و از این نوع کلمات و در ادامه اظهار کرد: معمولا « آدم ها» از سازمانی که در آن مشغول به کار هستند اعتباری برای خود کسب می کنند. ولی این شهید به سازمان ما اعتبار بخشیده بود!

خدا یا چه می شنوم! به سپاه اعتبار داده بود! پیش خودم گفتم نکند حاج آقا دچار یک اشتباه کلامی شده و یا احوانا برای آرامش خاطر ما این کلمه ها را بر زبان جاری می فرماید!

یک لحظه احساس غرور کردم از برادری که به قول نماینده ولی فقیه در سپاه امام

رضا (علیه السلام) به جای اینکه از درجه های مرسوم سپاه اعتباری برای خود ردیف کند، خود نیز به سپاه اعتبار بخشیده بود! بر خود لرزیدم و خواستم یک بار دیگر بشنوم این کلمات سید بزرگوار را در مورد این شهید گمنام.

رو به سید کردم و گفتم؛ حاج اقا من دوست دارم این گفتگو را ضبط کنم و یادگاری داشته باشم.

ایشان قبول کردند. من و یادگاران شهید دورش حلقه زدیم.

دوباره همان جملات را خطاب به یادگاری های شهید گفتم: علی اقا. امین اقا به پدر خود افتخار کنید همانگونه که ما هم افتخار می کنیم.

نماینده ولی فقیه در سپاه امام رضا (ع) همان تعبیر قبلی را با تاکید بیشتر ادامه داد: آری در روزهای پایانی خدمت شهید و قبل از اینکه شهید به درجه بازنشستگی نایل شود من از فرماندهان سپاه درخواست کردم که ایشان را به حوزه ما منتقل کنند تا از وجود ایشان بیشتر بهره ببریم. ولی استشمام بوی خوش شهادت «حسن» را به سمت باغ شهادت کشانده بود.

و «حسن» ما را بی فیض کرد. سخنانش را ادامه داد و دوباره همان حرف هایش را با گفتن کلمه و لفظ جلاله والله گفت: والله شمس آبادی به سپاه اعتبار داده بود! نه با شهادتش بلکه در زمان حیاتش آبرو و اعتبار سپاه بود.

شنیدن این کلمات وظیفه ما را سنگین تر کرد و سنگینی این جمله ها بنده را بر آن داشت تا بر حسب رسالت پیام اوری شهید نسبت به معرفی شهید به عنوان یکی از صد ها هزار شهید این انقلاب و نظام اقدام کنیم و کتابی که در شرح حال آن شهید عزیز باشد به رشته تحریر در آوریم تا چراغ راهی باشد برای ادامه مسیر شهدا و حفظ انقلاب و حفظ جریان مقاومت....

کتاب «دیده بانی که چشم عمار را عاریه داشت» عنوان کتابی خواهد بود که در وصف زندگی و حالات سردار شهید شمس آبادی به رشته تحریر در خواهد آمد، برای ما جا مانده ها از غافله شهدا. «ما» بی که لیاقت و توان الگوسازی رفتار و سیره ائمه را نداریم. لاقلاً سیره این پیروان و شاگردان حسین علیه السلام را برای اطرافیان و هم دوره ای ها در حال و آینده ترویج دهیم. باشد که به تعبیر رهبر انقلاب: با زنده

نگهداشتن یاد و خاطره شهدا و نوشتن سیره شهدا از اجر شهدا برخوردار شویم

دیده بانی که چشم «عمار» را عاریه داشت (قسمت اول)

۳۵ سال پیش پدری بی سواد که نامش را از ماه خدا به عاریه گرفته است از پسر بزرگش «محمدعلی» می پرسد: پسرم برادرت حسن علی کلاس چندم است؟ نگارنده و فرزند بزرگ این پدر می گوید: پدرجان برای چه می پرسی حسنعلی کلاس چندم است؟

پدر پاسخ می دهد: وقتی «اربابم» می پرسد: عمو رجب پسر کوچکت کلاس چندم است؟ من نمی دانم چه بگویم! خجالت می کشم!
آری ۳۵ سال از این سوال پدر گذشته است!
و این روزها پدر به جواب سوال سی و پنج ساله اش رسید. او دیگر خجالت نمی کشد!

پدر بعد از سی و پنج سال انتظار پاسخ سوالش را از بلندگوهای داخل شهر می شنود: سردار شجاع و دیده بان مدافع حرم عقیده بنی هاشم حاج حسن علی شمس آبادی. پاداش سی و یک سال خدمت خود را از حضرت زینب (سلام الله علیها) گرفت!
آری سردار شهید شمس آبادی به مدارج و مدارک و پاداش دنیوی قانع نبود و در زمانی که با بازنشسته شدنش در پایان بهمن ۹۴ مبلغی را به عنوان پاداش پایان خدمت به حسابش واریز شده بود، اعتنایی نکرد. چون اعتقاد داشت که تنها «شهادت» پایان و پاداش ماموریت یک دیده بان سپاهی است.
حسن علی شمس آبادی در سال ۱۳۴۷ در محرومترین روستای خراسان آن زمان در روستای شمس آباد جویین دیده به دنیا گشود.

دیدگان این کودک روستایی کم کم با نور کم سوی چراغ های دستی و نفتی با کلبه محقر گلی که گنبدی خشتی آن را پوشانده بود آشنا و مانوس شد.
پیکر نحیف و معصوم این کودک با «کدیمین» و «عرق جبین» پدر دهقانیش رشد یافت تا به سن ۶ سالگی رسید.

«حسن» در مکتب خانه روستای شمس آباد و قبل از ورود به دبستان با قرآن و احادیث آشنا شد.

او در همان مکتب خانه روستا با آیه شیرین **ولا تحسبن الذین قتلوفی سبیل اله امواتا** .. مانوس شد .

« حسن » در کنار روخوانی قرآن با کلمات معصومین هم آشنا شد و حدیث معروف: « ان الحیات عقیده و جهاد » را نیز در همان مکتب خانه روستا فرا گرفت و در طول سی و یک سال خدمت پاسداری و دیده بانیش مصداق خوبی برای همین حدیث بود. وی هم از حوزه اعتقادی مکتبش دیده بانیش می نمود و هم در حوزه جهاد و دفاع، دیده بانیش خود را به نحو احسن انجام می داد.

« حسن » پس از گذراندن دوره مکتب خانه روستا، وارد مدرسه ابتدایی روستا شد و تا سیکل اول (سوم راهنمایی) ادامه تحصیل داد..

از شاگردی مغازه تا کار در جهاد سازندگی و سپاه

«حسنعلی» پس از اتمام سال سوم راهنمایی به دلیل فقر و محرومیت خانواده با تحصیل خداحافظی کرد و پس از چند ماهی کار و فعالیت (شاگردی) در یک لوازم فروشی اتومبیل در شهر نقاب، وارد جهاد سازندگی وقت شهرستان شد و بیش از ۲ سال به عنوان امور تعمیراتی تراکتور و ادوات کشاورزی با شعار “ همه با هم جهاد سازندگی ” به صورت افتخاری و رایگان خدمت نمود و در سن ۱۸ سالگی و در تابستان سال ۱۳۶۵ برای اولین بار عازم جبهه های حق علیه باطل در منطقه عملیاتی مهران شد.

وی در این سفر رزمی و جهادی خود در منطقه عملیاتی مهران شاهد شهادت دو تن از دوستان و هم رزمان و هم روستایی هایش به نام های حسین علی شمس آبادی و محمد قدرآبادی شد .

و در همانجا بود که به صورت پاسدار افتخاری به ادامه نبرد بر علیه متجاوزان بعثی عراق در کسوت پاسداری پرداخت و اینگونه مرحله جدیدی از زندگی و حیات دوباره اش به عنوان پاسدار انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۵ شکل گرفت.

او در اوایل زندگی جدیدش بود که با کسوت پاسداری با دختر دایی خود ازدواج کرد. جوان ۱۸ یا ۱۹ ساله ای که هنوز صورت معصومش به محاسن جوانی مزین نشده بود با مراسمی ساده و معنوی زندگی خویش را شروع کرد.

«حسن» در ادامه خدمت خود با عنوان مسوول تسلیحات گردان عبداله. در منطقه

عملیاتی جنوب با «انتظاری» جانشین فعلی توپخانه سپاه قدس در سوریه و «محمد حصار» هم سنگرش در سوریه آشنا می شود و این آشنایی با آنها در قالب سه یار دبستانی تا پایان دوران دفاع مقدس با عنوان پاسدار توپخانه و نیز ماموریت مستشاری دیده بانی اخیر در حلب سوریه ادامه می یابد.

در سال ۱۳۶۷ با پایان یافتن جنگ تحمیلی «دیده بان» «شمس ابادی» از دیده بانی میدان های رزم و شهادت فارغ می شود و به عبارتی از عرصه جهاد اصغر به عرصه جهاد اکبر قدم می گذارد و حدود ۲۸ سال عمار گونه در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در سپاه امام رضا (ع) مشهد و بسیج خراسان و سپاه نیشابور و هرمزگان و اصفهان در ماموریت های خود از حریم انقلاب و نظام اسلامی پاسداری می کند.

برای اشاره گذرا بر این دوره از مسولیت وی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همان اصطلاح «این عمار» دقیق ترین تعبیر برای معرفی شغل و رسالت خطیر این دیده بان تیزبین و با بصیرت انقلاب اسلامی ایران کافی است بد نیست در این جا اشاره ای به ماجرای «این عمار» داشته باشیم

این عمار؟

سماء بن حکیم می گوید: «ما» در جنگ صفین در سپاه علی علیه السلام در زیر پرچم عمار یاسر با دشمن می جنگیدیم. نزدیک ظهر شد. در این هنگام، مردی از سپاه امیرالمؤمنین (ع) به پیش آمد و گفت: عمار یاسر در میان شما کیست؟ عمار گفت: من هستم. او گفت من هنگامی که از خانه بیرون آمدم، اطمینان داشتم که «ما» در مسیر حقیق و معاویه و طرفدارانش بر باطل و گمراهی هستند، تا شب گذشته نیز، همین عقیده را داشتم.

اما دیشب دیدم که اذان گوی ما و اذان گوی معاویه، هر دو بر یکتایی خدا و نبوت پیامبر (ص) گواهی می دهند، به شک افتاده و نزد علی (ع) رفتم و ایشان به من فرمود: آیا عمار را ملاقات کرده ای؟ برو و از او پیرس و از گفته اش پیروی کن. عمار، پس از سخنان آن مرد، روشنگری خود را با سخنان مفصلی به انجام رساند و او را به اردوگاه امیرالمؤمنین (ع)، بازگرداند.

آری عمار در طول جنگ صفین، در هر نقطه ای که احساس می کرد، برای سپاه

علی(ع) شبهه و سؤالی بوجود آمده است، فوراً در آن نقطه حاضر می شد و با بیانی رسا و روشنگرانه، حقایق را برای مردم روشن می ساخت و در همان جنگ نیز به فیض شهادت، نائل آمد.

حضرت علی(ع) بعدها و در اوج جنگ نهروان، غصه و ناراحتی خود را از جای خالی عمار، این گونه بیان می فرمود که: "این عمار" (کجاست عمار؟...)
 آری امثال سردار شمس آبادی عمارهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران بودند و هستند تا برای جلوگیری از نفوذ طلحه ها و زبیرهای زمان مقابله و روشنگری کنند و در روزگار حساسی که استکبار طرح ۳۰ ساله اسلام هراسی و مبارزه اسلام علیه اسلام را در سطح جهان اسلام شروع کرده است اسلام راستین را به جهان معرفی کنند.
 و حال روشنگری عمارگونه خواص و حضور در صحنه ی آنان برای دفاع از ولایت و وظیفه ادامه دهندگان راه این سردار شهید دیده بان است.

آری دیده بان دوران دفاع، سردار شهید شمس آبادی ۴ اسفند سال ۹۴ عازم سوریه می شود و پس از توفیق اولین زیارت خود در بارگاه حضرت زینب و حضرت رقیه (سلام علیهما) با هواپیمابه همراه دوست دوران دفاع مقدسش «محمد حصاری» به سوی حلب پرواز می کند.

و پس از ۱۲ روز دیده بانی و نبرد با تکفیری ها در منطقه سوق الجیشی شهرک العیس حومه حلب، با ارائه خدمات مستشاری به نیروهای مقاومت، با درجه سردار دیده بان به درجه رفیع شهادت می رسد.

آنگونه که هم رزم و دوست این شهید محمد حصاری می گوید: این سردار شهید پس از حدود ۴ ساعت نبرد "رو در رو" و آتشباری شدید، موفق به دفع حمله خوارج جبهه النصره می شود و متأسفانه در غروب همان روز ۱۷ اسفند ۹۴ با نفوذ یکی از عوامل خوارج النصره به سنگر وی و با هدف گرفتن "دیده راست" او و شلیک رگبار گلوله بر پیکر شهیدش، «قصه» دیده بان" به پایان می رسد

شهید شمس آبادی منتظر شهادت بود

همکار شهید شمس آبادی به خاطره ای از حضور این شهید در راهپیمایی باشکوه اربعین حسینی در سال ۹۴ اشاره می کند و بیان می دارد: یکی از دوستان نقل می کرد که در این سفر شهید به من گفته است: فلائی، من در این زیارت شهادت در سوریه را از

امام حسین(ع) طلب کرده ام. سردار علی هدایتی در خصوص ویژگی های بارز شخصیتی سردار شهید حسنعلی شمس آبادی اظهار داشت: اخلاص، تواضع، خوش اخلاقی، بادبی و... از جمله ویژگی هایی بود که شهید شمس آبادی را برازنده شهادت کرد. وی با بیان اینکه این شهید بزرگوار ۳۱ سال در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی صادقانه خدمت کرد، افزود: شهید شمس آبادی به هیچ عنوان اهل ریا نبود و می دیدم که روزهایی بعد از ساعات کاری که همه رفته اند ایشان در محل کار ایستاده و مشغول نظافت کردن سرویس های بهداشتی است!

پاسدار نمونه کشوری

همکار سردار شهید حسنعلی شمس آبادی تصریح کرد: در سال های ۸۸ و ۹۴ این سردار شهید به عنوان پاسدار نمونه انتخاب شده بود و سال جاری نیز در طرح مالک اشتر نیروهای مسلح از دستان مسئولین سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لوح تقدیر دریافت کرد. هدایتی با اشاره به اینکه این شهید عزیز از سال ۸۷ به مدت ۴ سال در استان هرمزگان مشغول خدمت بوده است، بیان داشت: همه می دانند که خدمت در بندرعباس به دلیل آب و هوای نامطلوب و شرایط سختی که دارد برای هر کسی ممکن نیست ولی شهید شمس آبادی داوطلبانه این منطقه را برای خدمت انتخاب کرده بود که در طول مدت حضورش منشاء تحولات بزرگی در سپاه بندرعباس می شود. همکار شهید شمس آبادی با بیان اینکه ایشان در سال جاری بازنشست شده بودند، گفت: ما از این شهید عزیز درخواست کردیم که به همکاری در کنار ما ادامه دهد و ایشان بدون هیچ چشم داشتی تا اواسط فصل زمستان ماموریت های محول شده را به نحو احسن انجام می دادند.

وی با اشاره به اینکه شهید شمس آبادی سابقه حضور در دفاع مقدس را در کارنامه خود داشته است، خاطر نشان کرد: این شهید بزرگوار به دلیل تخصصی که در زمان جنگ تحمیلی در جبهه داشت پس از انجام پیگیری ها به عنوان دیدبان به سوریه اعزام شد. هدایتی در ادامه با بیان اینکه برای خود ماهم تعجب آور بود که رفتن به سوریه ایشان در مدت زمان کوتاهی انجام شد، اظهار کرد: این شهید عزیز در تاریخ ۴ اسفندماه به

جبهه مقاومت اعزام و در تاریخ ۱۷ اسفند ماه در منطقه العیس که از مناطق بسیار سخت سوریه می باشد شربت شهادت نوشید.

شهیدی که دوست داشت دیده نشود

سرهنگ هدایتی می گوید: این شهید نمی خواست مطرح شود و چه بسا دوست داشت حتی کار هایی که انجام می دهد، به نام دیگران باشد و به همین خاطر شهیدی که دوست نداشت دیده شود، خداوند چنان «وی» را اشکار کرد که ما شاهد نامگذاری برخی از اماکن و ساختمان های بسیج و نیرو در مناطق پایین شهر و مناطق دیگر مشهد هستیم و از جمله در شهرک شهید رجایی!

«هدایتی» می گوید: حاج حسن علی بر خلاف مرسوم سایر فرماندهان که سعی در جذب نیروی بیشتر برای محل دفتر و حوزه کاری خود هستند تا بر وسعت کار و اقدامات خود بیفزایند، از افراد و سرباز های کمتری استفاده می کرد و هیچگاه از وسایل و خودرو اختصاصی که می توانست استفاده کند، استفاده نمی کرد و با وسیله شخصی خود رفت و آمد می کرد و حتی پاره ای از ماموریت ها را با وسیله شخصی خود انجام می داد

پاسدار پاسداران بود

جانشین حفاظت اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در مراسم هفتم شهید، گفت: سردار شهید شمس آبادی «پاسدار» پاسداران بود.

سردار رحیم یعقوبی در محل مسجد سلمان فارسی جوین با اشاره به اینکه این شهید چند سال لوح تقدیر کشوری به عنوان پاسدار نمونه در طرح های مختلف دریافت کرد، گفت: سردار شهید شمس آبادی از معدود افراد سپاهی و از یادگاران دفاع مقدس است که شاید به اندازه تعداد انگشت هایمان مثل ایشان را در سپاه داشته باشیم!

اسطوره سپاه

«سردار نجاتی» مدیر کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، و از دوستان و همکاران شهید در مشهد مقدس با اشاره به اینکه فداکاری های شهدا ماندگار است، گفت:

سردار شهید شمس آبادی از اسطوره‌های سپاه بود و همیشه در مشکلات یاریگر هم‌زمان و همکارانش بود.

سردار نجاتی که به همراه مدیر کل مرکز صدا و سیما برای عیادت از خانواده این شهید به منزل شهید رفته بود، با بیان اینکه در نظام جمهوری اسلامی مسئولیت پذیری باید با نگاه مهدوی باشد، بیان کرد: شهید شمس آبادی با چنین نگاه مسئولیت‌مدارانه، احساس تکلیف کرد و در این جبهه مقدس حضور پیدا کرد و تا پای جان از اعتقادات و مقدسات دفاع کرد و جان گرانبهای خود را تقدیم نمود.

داوطلب کارهای سخت بود

«آقای» یکی از فرماندهان بازنشسته سازمان حفا سپاه امام رضا (علیه السلام) می‌گوید: هر جا کار سختی و پرونده سخت و سنگینی بود حاج حسن علی قبول می‌کرد. این فرمانده بازنشسته با اشاره به اینکه جر اخلاص هیچ انگیزه‌ای نمی‌تواند این روحیه را به فرد بدهد، تصریح کرد: در جلسه‌ای با حضور فرماندهان کشوری بحث نیاز به افراد توانمند سپاهی برای استان هرمزگان به میان آمد و این شهید مخلص داوطلبانه و با کمال میل ۴ سال به آن منطقه گرمسیری رفت و طوری که از گردش کارش بعداً مشخص شد و همکارانش می‌گویند، تحولی در سازمان حفا سپاه هرمزگان بوجود آورد!

هر جا سخت است بفرستید

هر جا سخت است، تکیه کلام سردار شهید بود.

سردار انتظاری از فرماندهان مستشاری و از هم‌زمان دوران دفاع مقدس شهید شمس آبادی که در حومه حلب سوریه مسوولیت مستشاری دارد، می‌گوید: وقتی حسن آقادر اوایل اسفند ۹۴ به سوریه آمد و من دوستانه و خودمانی گفتم حسن آقا کجا بفرستمت؟ گفت: هر جا سخته؟

تکرار کردم و گفتم مثلاً کجا؟ گفت هر جا سخته، مشکلت‌ره؟ و کسی داوطلب نیست که آنجا برود، من و بفرست!

به همین دلیل و با توجه به اصرار و تقاضای خود شهید، سردار انتظاری شهید را به

عنوان فرمانده دیده بانی منطقه حساس العیس تعیین می کند. منطقه ای با آتشباری بسیار بالا و شدید!

سردار انتظاری این دوست با وفا و هم رزم دلاور و با غیرت شهید در تشییع جنازه شهید در شهرستان جویین به مولف می گفت: حاجی گریه نکن. برادرت مردانه، جانانه، تا آخرین نفس جنگید. اصلاً گریه نکن. با افتخار شهید شد، با غیرت دفاع کرد، تن به تن، جانانه جنگید! و فاطمه گویان شهید شد.

در زمان نگارش این سطور با خود می گویم: این نوع توفیق و این نوع غیرت ورزی و حماسه سازی و شهامت، محصول خود سازی های دوران جهاد اکبر سردار بود. تا شخص آمادگی روحی نداشته باشد و به عرفان و عشق و معرفت نرسیده باشد، امکان ندارد که به این مرحله از ایثار دست پیدا کند.

سرهنگ ناصری از دوستان و هم رزمانش در سپاه استان می گوید: من یک روزی نا خواسته و بدون برنامه بعد از تعطیلی اداره در محل کار ماندم. فقط من بودم و سکوت مطلق و هوا داشت کم کم قیرگون می شد. به سمت سرویس های بهداشتی محل کار می رفتم تا تجدید وضوئی بکنم و آماده نماز مغرب.

صدایی آمد. حدس زدم باید کسی باشد. همکاری یا هر شخص دیگری ناگاه دیدم «حسن علی» سخت مشغول نظافت و شست و شوی سرویس های بهداشتی است!

این را بعد از این که رفت، فهمیدم و او من را ندید. دیوار های سرویس بهداشتی و کف تمام چشمه های بهداشتی را برق انداخته بود آری او خود سازی می کرد، خودش را می شکست، نفسش را و غروری را که نداشت و مولف همیشه شاهد این خود سازی های این شهید بود. وقتی از بندر عباس پس از ۴ سال خدمت داوطلبانه به مشهد برگشته بود، چند صبحی مهمان ما شد در مشهد مقدس.

داستانی دارد. مستاجری داشت که موجر (شهید) رانمی شناخت! و مستاجر خانه شهید در موعد مقرر منزل شهید را تخلیه نمی کرد! این فرمانده مخلص

چه صبری داشت! و هیچ موقع از عنوان و قدرت خود استفاده نکرد! امروز و فردا. با الاخره مستاجر بد قلق شهید تا توانست شهید آرام و با وقار را اذیت کرد و بهانه می آورد و آخرش هم نفهمید که صاحب خانه اش یک فرد نظامی و از فرماندهان سپاه است. و این ها فقط یک نمونه از خود سازی های عملی شهید بود.

مجلس ختم گرفته نشود

بخشی از وصیت های این شهید بزرگوار که در قالب توصیه و سفارش مدام به فرزندانش امین و علی در زمان قبل از شهادتش گفته است و نیز توصیه هایی که مدام به برادرش داشته است، به عنوان بخشی از وصیت ها و توصیه های شهید در این جا نقل می شود: دیده بان شهید در یکی از وصیت نامه های خود که مربوط به زمان تشرف ایشان به حج تمتع است این چنین نوشته است: پس از مرگ من هیچ مجلسی ختمی گرفته نشود و سفره ای با عنوان ختم سوم و هفتم و چهلم برگزار نشود و در وصیت نامه اش تقاضا کرده است که مجلس ختم ایشان به نام مجلس بزرگداشت شهادت ائمه (علیهم السلام) باشد.

نکته قابل تامل در مورد این بخش از وصیت این شهید جالب و در خور ذکر است که با لطف و بزرگواری حضرت فاطمه سلام اله علیها این بخش از وصیت نامه ایشان عملی شد. شهید در عصر روز ۱۷ اسفند در عملیات دیده بانی و مستشاری خویش در منطقه العیس حومه حلب در مبارزه با داعشی های خوارج و با گلوله رگباری پیشرفته ترین مسلسل روز دنیا که توسط اسرائیل ساخته شده است به فیض شهادت نایل می شود، و ایام فاطمیه در پیش است و روز ۲۲ اسفند سالروز شهادت آن حضرت.

پیکر شهید در شامگاه شب ۱۸ اسفند در منطقه حلب سوریه فقط ۲ روز فرصت دارد تا به سوی آرامگاه ابدی خویش مطابق وصیتش در روز شهادت ائمه به استان خراسان وزادگاهش شهرستان دوردست جویین برسد، تا اولین مجلس بزرگداشت شهید که باید به نام فاطمه زهرا (سلام اله علیها) برگزار شود، تحقق یابد!

انتقال پیکر شهید و آنهم در ۲ روز از حلب به جویین جز با لطف ائمه امکان پذیر نبود!

شب ۱۸ اسفند و البته سحر گاه پیکر شهید از حلب سوریه به ایران منتقل می شود.

به طوری که شب ۱۹ اسفند در فرودگاه مشهد از زائر حضرت زینب استقبال می شود.

و اولین مجلس تر حیم شهید که اصطلاحاً «سوم» گفته می شود در روز شهادت بی بی فاطمه و به نام بزرگداشت آن حضرت سفره اطعامی از سوی خانواده شهید در مسجد سلمان فارسی جوین برگزار می شود و اینگونه می شود که حضرت فاطمه (سلام... علیها) میزبان مجلس شهیدی می شود که در آخرین مکالماتش در بی سیم، جمله: جانم فدای فاطمه را بر زبان جاری کرده است!

توصیه به خدمت شبانه روزی

سردار دیده بان دیدگان خود را وقف نظام کرده بود. وقتی مولف از برادر سوال می کند که چرا کمتر برای مرخصی و انجام صله ارحام به شهرستان می آیی؟ اینگونه پاسخ می شنود: بیش از هزار و چند صد سال مسلمانان و خصوصاً تشیع در انتظار ایجاد یک حکومت اسلامی و شیعی در جهان بوده است تا نمونه ای از یک حکومت اسلامی به معنای خاص کلمه را به جهانیان عرضه بدارد.

و حال که با پیروزی انقلاب اسلامی و با درایت و رهبری مرجع عالی قدر شیعه و علما و شهدا زمینه ایجاد این حکومت اسلامی فراهم شده است و ۳۰ و اندی سال است که مردم در زیر چتر حکومت اسلامی زندگی می کنند، آیا شایسته است که امثال بنده که در قالب پاسدار و دیده بان و یا کار گزار این حکومت هستیم و سال ها و قرن ها در انتظار تشکیل این حکومت بوده ایم خود را در قالب چند ساعت کار اداری و و وظیفه اداری مکلف بکنیم؟

در حالیکه این همه کار های انجام نشده بر زمین مانده است و باید مسایل اسلامی در قالب خرد و کلان در این حکومت پیاده و اجرا شود آیا در قالب بوروکراسی و غیره می شود این اسلام ناب را پیاده کرد؟

وی حتی در محافل شخصی و در مراسم عروسی و عزا و هر فرصتی که پیش می آمد در زمینه انقلاب اسلامی و تهدیدها و فرصت ها صحبت می کرد، و مدام می گفت: برخی ها نه تنها دغدغه انقلاب و نظام را ندارند بلکه در محل کار خود هم کم می گذارند! و حتی به حقوق دریافتی خود از بیت المال شبهه وارد می کنند و لقمه حرام به فرزندان خود می دهند و بسیاری از انحرافات موجود را به دلیل همین رعایت نکردن

لقمه حلال می دانست.

او همواره می گفت: امام حسین (علیه السلام) در واقعه عاشورا در مورد لشکر مقابل خود نقل به مضمون می فرماید: چون شکم هایشان از لقمه حرام پر شده است، حقیقت را دریافت نمی کنند!

پیامک سردار شهید پس از مراسم اربعین سال گذشته

پیام سردار شهید پس از مراسم اربعین سال گذشته (۱۳۹۴) به صورت پیامک برای مولف و سایر دوستان ارسال شده بود:

پیام‌های معجزه‌آسای اربعین امسال به نظر بنده (سردار شهید شمس آبادی). عزت ائمه اطهار سلام الله علیها بعد از قرن‌ها این حجم جمعیت برای اربعین معجزه بوده است - مدیریت اسلامی بی نظیر، اداره حدود ۳۰ میلیون نفر تقریباً به شکل مردمی از توان انسانهای معمولی خارج است. نهایت‌ایثار، هر بیننده‌ای از فداکاری و گذشت میزبان واقعا متحیر می‌شد - نسلی از همین مردم برای پول، بهترین انسانهای روی زمین را با فجیعترین حالت به شهادت رساندند، نسل حاضر با تمام وجود مدافع امام خود هستند و حاضرند از همه چیز خود بگذرند. والسلام.




















فصل چهارم
اطلاعات شناسنامه ای
شهدای
شهرستان جوین

مقدمه

در این فصل از کتاب با هدف معرفی شناسنامه ای همه شهدای شهرستان جوین فقط به معرفی مختصر و شناسنامه ای ۲۳۴ شهید این شهرستان می پردازیم .

این فصل از این کتاب که به عنوان سند پر افتخار ایثار گری و فداکاری مردمان شهید پرور شهرستان جوین در دوران دفاع مقدس به حساب می آید فقط به معرفی اجمالی شهدای این شهرستان اشاره شده است امیدواریم که هر یک از شهروندان جوینی یک جلد از این کتاب و سند پر افتخار دفاع مقدس را در منزل و مقابل و پیش روی خود داشته باشند تا مبادا روزی از ولی نعمت های اصلی این نظام که شهدا و خانواده های معظم شهدا هستند فراموش کنیم و همواره در ذهن خود و قلب خود نام و خاطره و یاد این شهدا را داشته باشیم و بدانیم که همه مدیون خون این شهدا هستیم

*** نکته مهم ***

در این فصل سعی شده است که با کمک و همت بنیاد محترم شهید و ایثار گران و اداره آموزش و پرورش این شهرستان شهدایی که منسوب به این شهرستان می باشند ، در حد اطلاعات شناسنامه ای درج شود.

لذا آن دسته از شهدای این شهرستان که دارای پرونده در بنیاد بوده و اطلاعات کامل را در قالب پرونده در این بنیاد داشته اند عکس و مشخصات آن ها به طور دقیق و کامل توسط معاونت بنیاد جناب حمید رضا نقابی پایش و سپس تایید ، و سپس با نشانه و علامت () در کتاب مشخص شده است و آن دسته از شهدایی که دارای پرونده در این شهرستان نبوده و یا در این شهرستان دفن نشده اند امکان دسترسی دقیق به عکس و مدارک آنها فراهم نشد. لذا این

شهدا با اطلاعات ناقص و احیاناً با یک تصویر گل مشخص شده اند تا پس از نشر کتاب و اطلاع یافتن کسانی که به هر دلیل به اطلاعات این شهدا دسترسی دارند، در چاپ بعدی این کتاب تکمیل شود.

به طور مثال: آخرین شهیدی که در این شهرستان تشییع شد مربوط به دومین شهید مدافع حرم این شهرستان به نام بسیجی شهید مهدی بیدی است که هیچ پرونده و مستند و مدرک و عکسی از این شهید در بنیاد شهید جویین وجود ندارد. چون خانواده ایشان در تهران هستند و پرونده شهید هم در شهر تهران می باشد.

لذا ضمن پوزش مجدد از همه اهالی این شهرستان و خصوصاً خانواده های محترم این شهیدان، هر گونه نقص و ضعف اطلاعات متنی و تاریخی و یا تصویری که از شهدا در این کتاب قابل مشاهده است پس از جمع آوری اطلاعات و تصاویر با کمک خانواده های این شهیدان و سایر همشهریان عزیز در چاپ بعدی اصلاح و تکمیل خواهد شد.

درس: نقاب . میدان امام حسین (علیه السلام) روبروی شهرداری جویین ، جنب دفتر مشاوره خانواده پیوند جویین ، دفتر ثبت و تدوین سیره شهدا در دوران دفاع مقدس و مدافعان حرم شهرستان جویین .

محمد علی شمس آبادی ۰۹۱۵۱۷۱۰۶۳۱

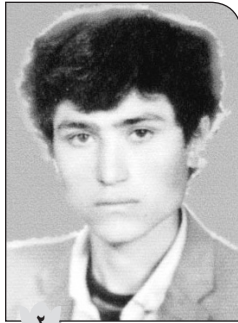
اطلاعات آماری ایثارگران و شهدای شهرستان جوین

تعداد کل ایثارگران جوین: حدود ۵۰۰ نفر جانباز
تعداد جانبازان دارای پرونده در بنیاد شهید جوین: ۳۲۰ نفر
جانباز
تعداد جانباز زمان انقلاب اسلامی: یک جانباز - حاج
حمزه نیازی ساکن محله شمس آباد شهر نقاب با ۱۵
درصد جانبازی
تعداد شهدایی که در جوین مدفون هستند: ۱۸۶ شهید با
احتساب ۳ شهید گمنام
تعداد کل شهدای منسوب به جوین: ۲۳۴ شهید تا زمان
نگارش کتاب
شهدای بالای ۷۰ درصد جوین: ۳ نفر
جانبازان ۷۰ درصد به بالا پس از فوت از نظر قانونی و
رسمی شهید محسوب می شوند
و جانبازان کمتر از ۷۰ درصد پس از فوت با تشخیص
کمیسیون مربوطه اگر فوت آنها ارتباطی با معلولیت و
آسیب دوره جنگ باشد شهید محسوب می شوند



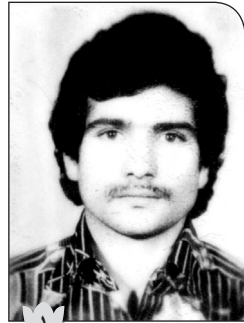
شهادت: غلامعلی انداده‌ای

تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۰۱/۰۱
 نام پدر: آدینه علی
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۰۱/۱۵
 محل شهادت: ارومیه
 محل دفن: انداده



شهادت: حسین انداده

نام پدر: قربانعلی
 سال تولد: ۱۳۴۸
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۵/۱۲
 محل شهادت: جزیره مجنون
 محل دفن: کلاکه انداده



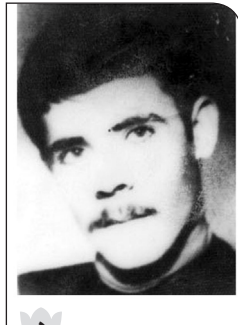
شهادت: امیر محمد انداده‌ای

سال تولد: ۱۳۳۷
 نام پدر: قاسم علی
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۶/۲۸
 محل شهادت: سومار
 محل دفن: انداده



شهادت: محمد انداده‌ای

فرزند: علی اکبر
 تاریخ تولد: ۱۳۴۶ /۰۱/۰۱
 محل شهادت: پانگاه زید
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۸
 محل دفن: انداده



شهادت: علیرضا انداده‌ای

فرزند: محمد اسماعیل
 سال تولد: ۱۳۴۰
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۵
 محل شهادت: مریوان
 محل دفن: انداده



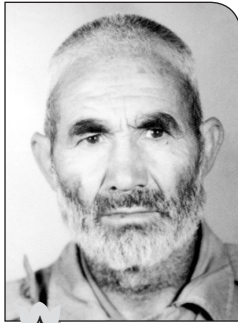
شهادت: محمد انداده‌ای

سال تولد: ۱۳۳۷
 نام پدر: زبیرع اله
 محل شهادت: فکه
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۱۴
 محل دفن: انداده



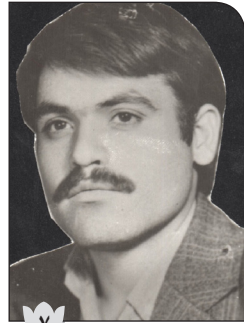
شهادت: **عبدالعلی انداده ای**

نام پدر: غلامعلی
تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۰۱/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۴/۱۱
محل شهادت: سردشت
محل دفن: انداده



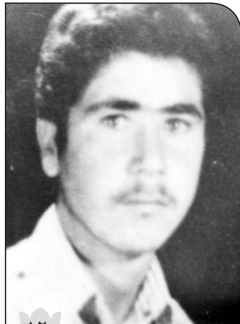
شهادت: **حاتم حاتمی**

تاریخ تولد: ۱۳۲۸/۰۵/۰۱
نام پدر: موسی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۲/۲۵
محل شهادت: خونین شهر
محل دفن: انداده



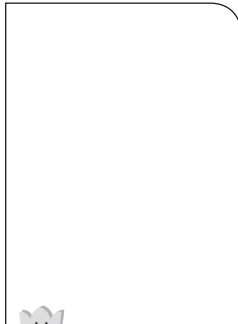
شهادت: **یار محمد کیوانلو**

نام پدر: عبدالرسول
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۹/۲۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۴/۰۶
محل شهادت: ماووت
محل دفن: انداده



شهادت: **محمدعلی کلاته عربی**

نام پدر: عزیزالله
تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۰
محل شهادت: غرب
محل دفن: جاویدالائتر



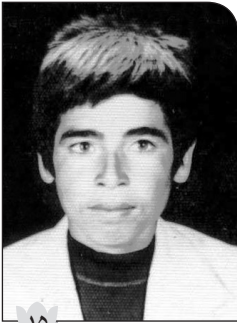
شهادت: **علاءالدین درخشانیفرد**

تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۳/۱
محل تولد: انداده
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۱۴
محل شهادت: سومار



شهادت: **برات محمد انداده**

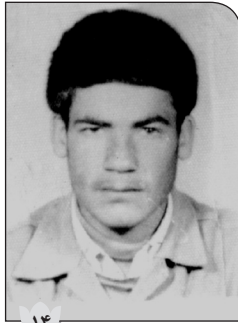
سال تولد: ۱۳۴۳
نام پدر: میرزا قربان
تاریخ شهادت: ۱۳۶۸/۰۶/۰۳
محل شهادت: سردشت
محل دفن: انداده



۱۵

شهید علی رضا ابراهیمی

نام پدر: برات علی
تاریخ تولد: ۱۳۴۹
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۶/۲
محل شهادت: حاج عمران عراق
محل دفن: کلاته انداده



۱۴

شهید برات محمد انداده ای

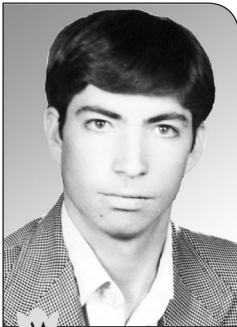
پدر: ابراهیم
تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱/۱۰
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۱
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: انداده



۱۳

شهید: علیرضا نصیریان

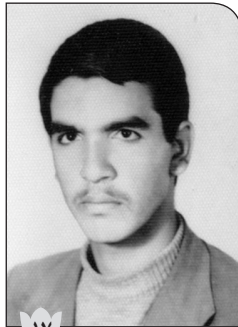
نام پدر: طاهر
تاریخ تولد: ۱۳۵۵
محل شهادت: درگیری با اشراق در زاهدان
تاریخ شهادت: ۱۳۸۳/۱۱/۱۶
محل دفن: روستای انداده شهرستان جوبین



۱۸

شهید: عبدالله قاسمی

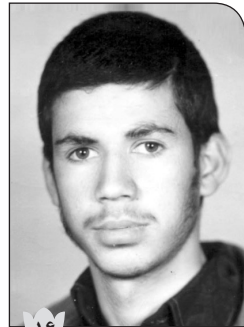
تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۰/۰۱
نام پدر: برات علی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۰/۷/۲۷
محل شهادت: جزیره مجنون
محل دفن: کلاته انداده



۱۷

شهید: علی اصغر کیوانلو

سال تولد: ۱۳۴۴
نام پدر: بابا محمد
محل شهادت: خاک عراق
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴
محل دفن: کلاته انداده



۱۶

شهید محمود رضا جغتایی

نام پدر: یحیی
تاریخ تولد: ۱۳۴۳
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۴
محل شهادت: محور عملیاتی جفیر
محل دفن: کلاته انداده



۲۱

شهید: مصطفی بهر آبادی

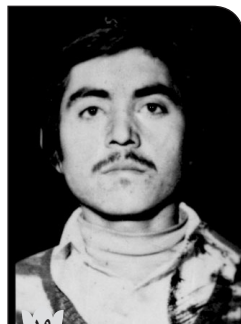
نام پدر: حسن
تاریخ تولد:
تاریخ شهادت:
محل دفن: سبزوار



۲۰

شهید: قاسم شریعتمداری

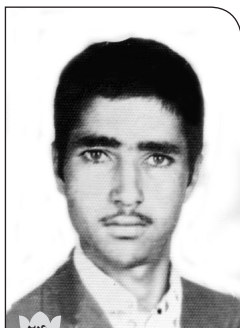
نام پدر: میرزا علی تاریخ تولد: ۶۸
تاریخ شهادت: ۸۷/۱۲/
محل تولد: بیسجرد
محل شهادت: میر جاوه
محل دفن: بیسجرد



۱۹

شهید: موسی الرضاییر آبادی

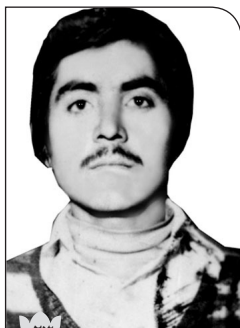
تاریخ تولد: ۱۳۳۱/۰۱/۰۱
نام پدر: محمد کاظم
تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۰۲/۰۸
محل شهادت: پوربیرانشهر
محل دفن: بیسجرد



۲۲

شهید: حسین فتح آبادی

فرزند: علی اصغر
سال تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷ / ۰۴ / ۲۱
محل شهادت: موسیان بد اقدی
محل دفن: قزلقارشی



۲۳

شهید حسن قارزی

نام پدر: ابوطالب
تاریخ تولد: ۱۳۴۳
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۲۱
محل شهادت: فکّه
محل دفن: قزلقارشی



۲۲

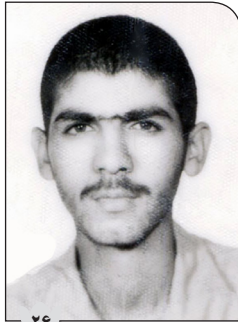
شهید: عبدالحمید تهبندی

نام پدر: محمد
سال تولد: ۱۳۴۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۴/۰۸
محل شهادت: کردستان
محل دفن: قارزی



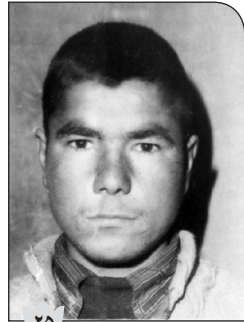
۲۷

شهید: حسین حسین آبادی
 تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۷/۰۱
 نام پدر: باقر
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۰/۲۲
 محل شهادت: محور مراغه کردستان
 محل دفن: قزلقارشی



۲۶

شهید: محمد حسین فراشینی
 تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۷/۰۱
 نام پدر: علی اکبر
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۳/۳۰
 محل شهادت: قصر شیرین
 محل دفن: قزلقارشی



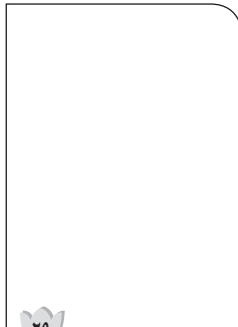
۲۵

شهید: رجب علی ایلدر آبادی
 تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۸/۰۱
 نام پدر: علی اکبر
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۵/۰۲
 محل شهادت: دهلران
 محل دفن: قزلقارشی



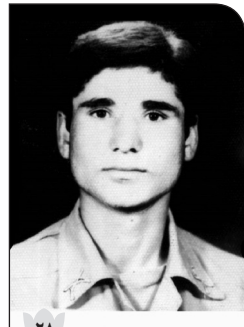
۲۷

شهید: حسن زور آبادی
 سال تولد: ۱۳۴۸
 نام پدر: غلامحسین
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۲/۰۵
 محل شهادت: یثربیندار
 محل دفن: زور آباد



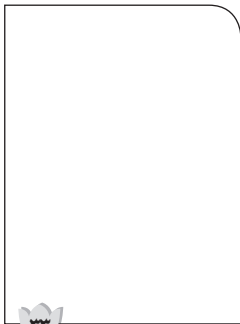
۲۹

شهید: اسماعیل فرح پور
 نام پدر: رحیم سال تولد: ۱۳۶۰/۰۶/۲۰
 تاریخ شهادت: ۱۳۸۲/۱/۱۴
 محل شهادت: میناب کرمان (در
 درگیری با اشراک)
 محل دفن: قزل قارشی



۲۸

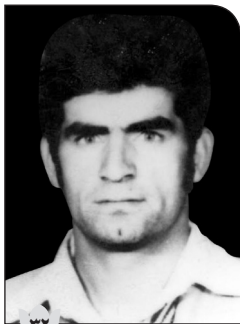
شهید: مسومه کامیستانی
 نام پدر: تاجعلی تاریخ تولد: ۴۷
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۶/۲۶
 محل شهادت: سومار
 محل دفن: بوستای قزلقارشی
 (مفقودالثر)



۳۳

شهید علی زور آبادی

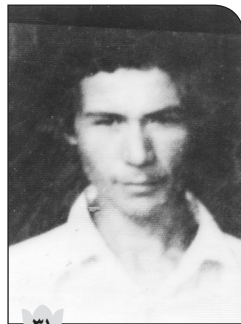
نام پدر: غلامحسن
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۲/۱۲
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۲/۳
محل شهادت: سومار
محل دفن: زورآباد



۳۲

شهید محمد شمس آبادی

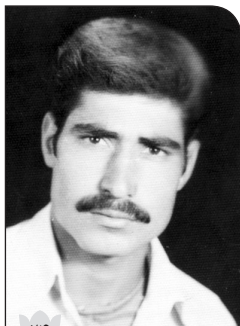
نام پدر: تاج محمد
تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۰۱/۰۱
محل تولد: شمس آباد
تاریخ شهادت: ۱۸ / ۰۱ / ۱۳۶۱
محل دفن: زور آباد



۳۱

شهید علی زور آبادی

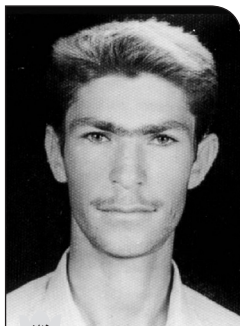
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۲/۱۲
نام پدر: غلامحسن
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۲/۰۳
محل شهادت: سومار
محل دفن: زورآباد



۳۶

شهید محمد جانمحمدی

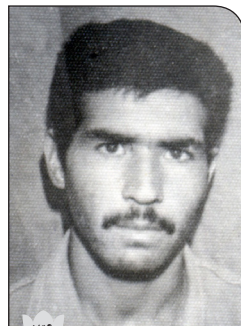
نام پدر: ولی محمد
سال تولد: ۱۳۴۳
محل تولد: سیرغان
سال شهادت: ۱۳۶۳
محل شهادت: جزیره مجنون



۳۵

شهید ابوالقاسم سیرغانی

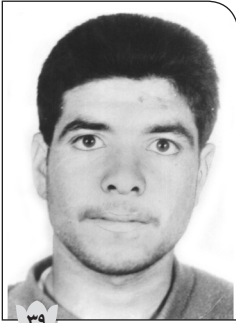
تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۰۷/۰۱
نام پدر: حسن
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۰۸
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: سیرغان



۳۴

شهید عباس جعفر آبادی

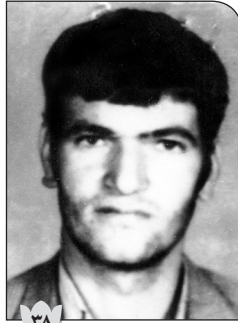
تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۰۹/۱۰
نام پدر: علی اکبر
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۵
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: سیرغان



۳۹

شهید غلامحسین کامیستانی

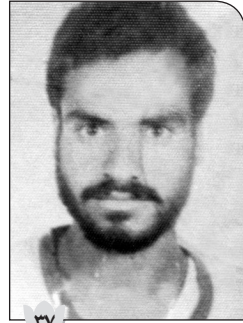
نام پدر: براتعلی
تاریخ تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۴/۳۰
محل شهادت: سومار
محل دفن: کامیستان



۳۸

شهید: عیسی کامیستانی

تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۰۱/۰۱
نام پدر: باباعلی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۰۲
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: کامیستان



۳۷

شهید: عباس خیر آبادی

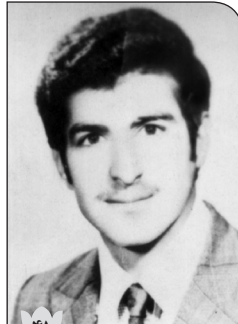
سال تولد: ۱۳۴۴
نام پدر: اسماعیل
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۶/۱۲
محل شهادت: حاج عمران
محل دفن: کامیستان



۴۲

شهید: حسین علیزاده

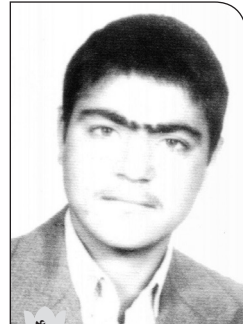
نام پدر: علی رضا
تاریخ تولد: ۱۳۴۶
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۴
محل شهادت: جزیره‌ی مجنون
محل دفن: کلاته‌میمری



۴۱

شهید: نور محمد فتح آبادی

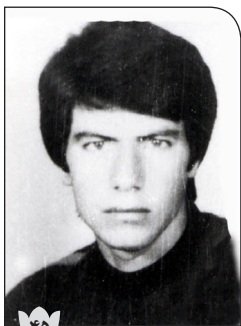
نام پدر: عید محمد
سال تولد: ۱۳۳۹
تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۸/۲۷
محل شهادت: منطقه جنوب
محل دفن: حاجی آباد حاج صفر



۴۰

شهید: محمد زور آبادی

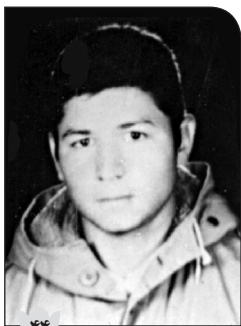
نام پدر: رمضان
تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۱۱
محل شهادت: حاج عمران
محل دفن: کامیستان



۴۵

شهید: ولی اله فتح آبادی

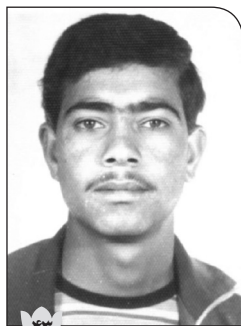
نام پدر: نوراله
تاریخ تولد: ۱۳۴۶
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴
محل تولد: فتح آباد
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: کلاته میمری



۴۴

شهید: محمود کما یستانی

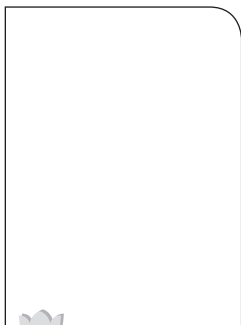
تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۱/۰۱
نام پدر: حسین علی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۴/۲۳
محل شهادت: حاج عمران
محل دفن: فتح آباد



۴۳

شهید: براتعلی حسن پور

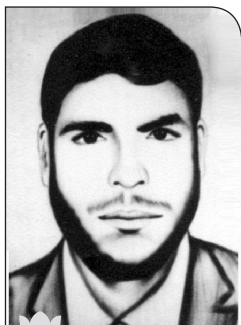
تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱۱/۰۱
نام پدر: محمد ولی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۵/۱۶
محل شهادت: جزیره مجنون
محل دفن: کلاته میمری



۴۸

**شهید: غلامحسین خواجه
بچه (دیانتی)**

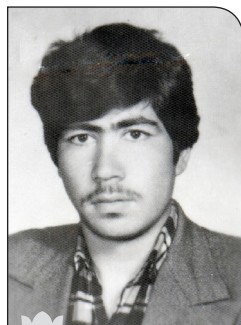
نام پدر: عبدالحسین
تاریخ تولد: ۱۳۳۴
تاریخ شهادت: ۱۳۵۹
محل شهادت: غرب
محل دفن: نیشابور



۴۷

شهید: علی قلی میمری

نام پدر: محمد علی
تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱/۱
تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۲۲
محل شهادت: شلمچه کربالای ۵
محل دفن: نروستای کلاته میمری



۴۶

شهید: محمد حسین رضایی

سال تولد: ۱۳۴۲
نام پدر: براتعلی
تاریخ شهادت: ۸۲/۵/۸
محل شهادت: مهران
محل دفن: کلاته میمری



۵۱

شهید مفقود الاثر: ابراهیم کلانه میمری

نام پدر: محمد
تاریخ تولد: ۱۳۴۴
تاریخ شهادت: ۶۳/۱۲/۲۰
محل شهادت: جنوب
محل دفن: کلانه میمری



۵۰

شهید: رستم علی میمری

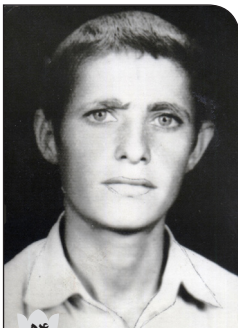
نام پدر: حبیب اله
تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱/۱
تاریخ شهادت: ۶۳/۱/۲۷
محل شهادت: کردستان
محل دفن: کلانه میمری



۴۹

شهید: علی دیمه

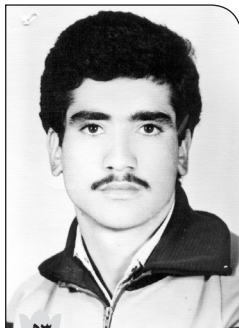
نام پدر: غلامرضا
تاریخ تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۶۶/۴/۱۴
محل شهادت: ماووت
محل دفن: کلانه میمری



۵۴

شهید: عباس قدر آبادی

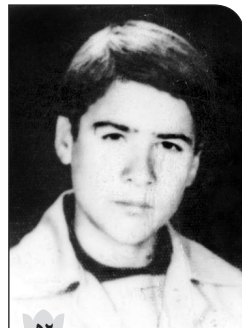
سال تولد: ۱۳۴۸
نام پدر: احمد
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۲
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: محله قدر آبادی



۵۳

شهید حشمت الله کلانه میمری

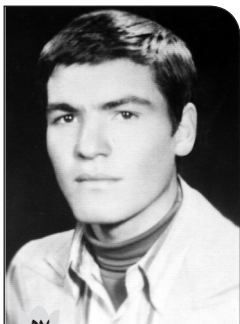
نام پدر: حسین علی
تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۵
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: روستای کلانه میمری



۵۲

شهید هادی کلانه میمری

نام پدر: رجب علی
تاریخ تولد: ۱۳۵۰
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۵
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: کلانه میمری



۵۷

شهید: حسینعلی شمس آبادی

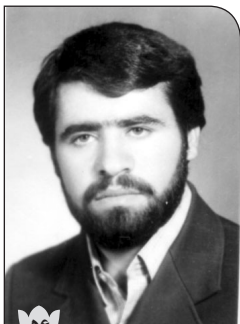
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱/۱

نام پدر: عید محمد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۹

محل شهادت: سومار

محل دفن: محله شمس آباد



۵۶

شهید: ابو محمد شمس آبادی

تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۶/۱

نام پدر: اسماعیل

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۰/۱۴

محل شهادت: سایت ۵ اهواز

محل دفن: محله شمس آباد



۵۵

شهید: محمد قدر آبادی

سال تولد: ۱۳۵۱

نام پدر: فیض الله

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۵

محل شهادت: ماوت

محل دفن: محله قدر آباد



۶۰

شهید: گل محمد قنبر آبادی

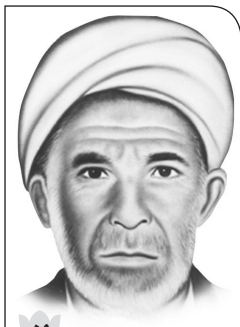
فرزند: غلامرضا سال تولد: ۱۳۴۱

محل تولد: شمس آباد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

محل شهادت: عملیات فتح المبین، شوش

محل دفن: محله شمس آباد



۵۹

شهید: غلامحسن نقابی

سال تولد: ۱۳۰۱

نام پدر: غلامعلی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۲

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: محله شمس آباد



۵۸

شهید: علیرضا دل هشته

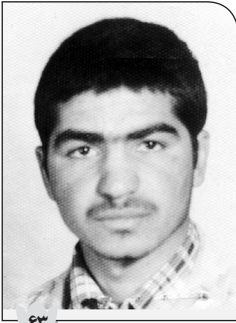
سال تولد: ۱۳۲۸

نام پدر: ابراهیم

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۶

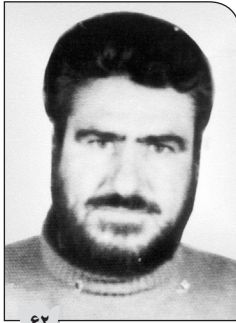
محل شهادت: شرق دجله

محل دفن: محله شمس آباد



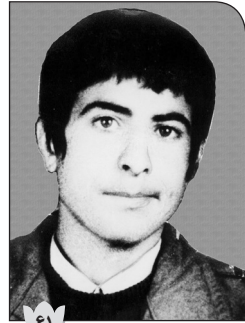
۶۳

شهید: محمد علی شمس آبادی
 نام پدر: علی
 تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۰۱/۰۲
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۷/۰۹
 محل شهادت: سومار
 محل دفن: شمس آباد



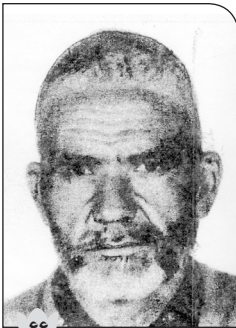
۶۲

شهید: غلامرضا باباختر
 سال تولد: ۱۳۲۲
 نام پدر: نعمت الله
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۱/۱۶
 محل شهادت: جزیره مجنون
 محل دفن: محله شمس آباد



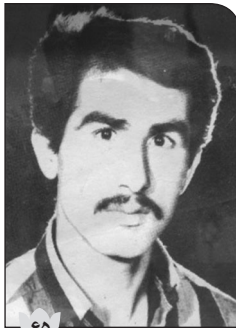
۶۱

شهید: یحیی شمس آبادی
 تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۱/۱
 نام پدر: محمد علی
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱
 محل شهادت: اروندرود
 محل دفن: محله شمس آباد



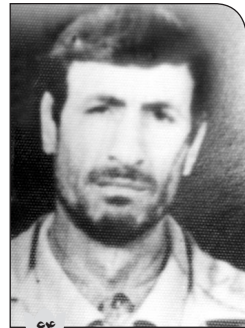
۶۶

شهید: زمان علی شمس آبادی
 نام پدر: گل حسن سال تولد: ۱۳۱۵
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱۱
 محل شهادت: عملیات والفجر ۹ مریوان
 محل دفن: شهرستان جوین - محله شمس آباد



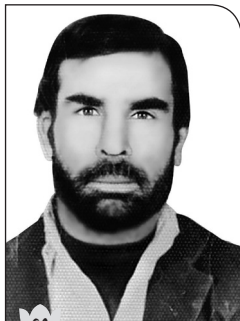
۶۵

شهید: ابوالقاسم زور آبادی
 سال تولد: ۱۳۴۷
 نام پدر: نولی الله
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۱۲
 محل شهادت: خرمال عراق
 محل دفن: محله شمس آباد



۶۴

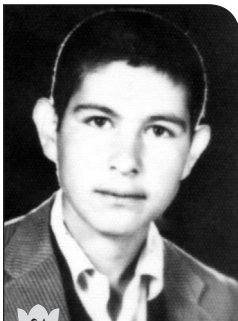
شهید: حسین علی شمس آبادی
 سال تولد: ۱۳۳۰
 نام پدر: یوسف
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱
 محل شهادت: جزیره مجنون
 محل دفن: محله شمس آباد



۶۹

شهید: علی اکبر شمس آبادی

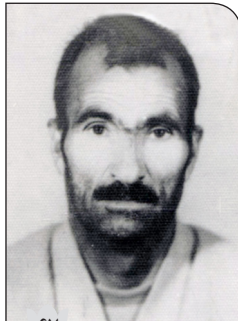
نام پدر:
تاریخ تولد:
تاریخ شهادت:
محل شهادت:
محل دفن:



۶۸

شهید: حسینعلی شمس آبادی

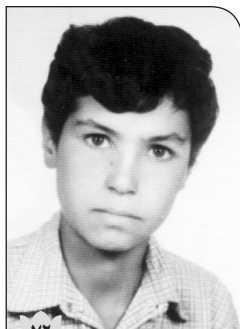
نام پدر: غلامرضا
تاریخ تولد: ۱۳۴۶
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۲۹
محل شهادت: مهران
محل دفن: محله شمس آباد
شهرستان جویین



۶۷

شهید: مصیب شمس آبادی

نام پدر: رمضانعلی
تاریخ تولد: ۱۳۱۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۱۵
محل شهادت: ارون رود جنوب
محل دفن: محله شمس آباد
شهرستان جویین



۷۲

شهید: مجید شمس آبادی

نام پدر: ارواح علی
تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۶/۱۷
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۷
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: محله شمس آباد



۷۱

شهید: غلامرضا شمس آبادی

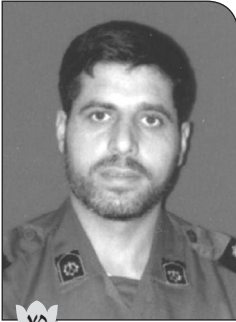
نام پدر: محمد
تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۶/۱۸
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۷
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: محله شمس آباد



۷۰

شهید: علی شمس آبادی

نام پدر: حجت‌الله
تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۳/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱۰
محل شهادت: سومار
محل دفن: شمس آباد



۷۵

سردار شهید حسنعلی شمس آبادی

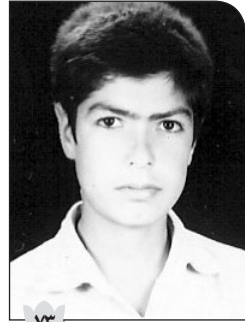
نام پدر: رجبعلی
تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۴/۱۰
تاریخ شهادت: ۱۳۹۴/۱۲/۱۸
محل شهادت: سوریه
محل دفن: شمس آباد



۷۴

شهید ابوالقاسم شمس‌نیا

نام پدر: غلامرضا
تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۰۷/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۹۰/۱۱/۹
محل شهادت: سومار
محل دفن: شمس آباد



۷۳

شهید احمد نقابی

نام پدر: عبدالحسین
تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۶/۳
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۷
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: محله‌ی شمس آباد



۷۸

سر هنگ دوم شهید: محمدعلی پهلوی

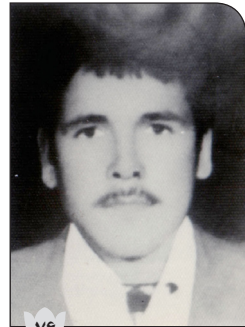
نام پدر: علی
سال تولد: ۱۳۴۹
تاریخ شهادت: ۱۳۸۵/۹/۱۵
محل دفن: محله سردار آباد



۷۷

شهید: رمضانعلی سردار آبادی

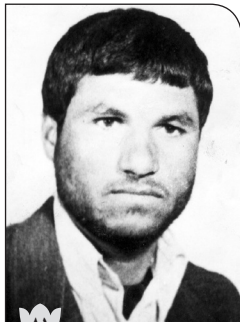
نام پدر: حاجی بابا
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱/۱
محل شهادت: خم سری - جنوب
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۶/۱
محل دفن: محله سردار آباد



۷۶

شهید: اور جعلی سردار آبادی

سال تولد: ۱۳۴۰
نام پدر: محمد اسماعیل
تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۰/۲۷
محل شهادت: سوسنگرد
محل دفن: محله سردار آباد



۸۱

شهید: آدینه علی ملایجردی

سال تولد: ۱۳۴۳

نام پدر: محمد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۳

محل شهادت: حاج عمران

محل دفن: محله ملایجرد



۸۰

شهید: نوروز علی قنبری نیا

نام پدر: برات علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ شهادت: ۱۳۷۵/۵/۳

محل شهادت: به عت مجروحیت، در منزل

محل دفن: محله سردارآباد



۷۹

شهید: احمد رضا سنایی

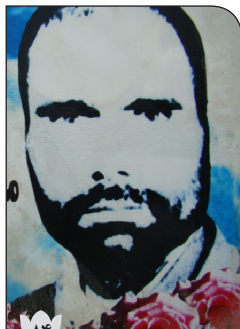
نام پدر:

تاریخ تولد:

تاریخ شهادت:

محل شهادت:

محل دفن:



۸۴

شهید: محمد علی ملایجردی

نام پدر:

تاریخ تولد:

تاریخ شهادت:

محل شهادت:

محل دفن:



۸۳

شهید: حسین علی ملایجردی

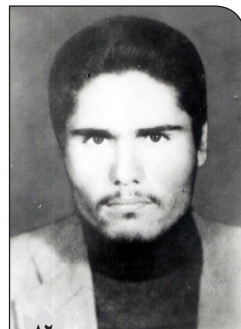
سال تولد: ۱۳۴۹

نام پدر: محمد حسین

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۱/۱۶

محل شهادت: ماووت

محل دفن: محله ملایجرد



۸۲

شهید: علی اصغر ملایجردی

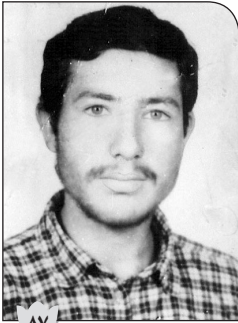
سال تولد: ۱۳۴۴

نام پدر: حسینی

تاریخ شهادت: ۶۲/۵/۲

محل شهادت: حاج عمران عراق

محل دفن: محله ملایجرد



۸۷

شهید: احمد نقابی

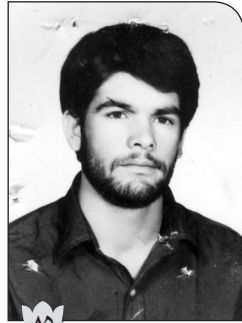
سال تولد: ۱۳۴۷
 نام پدر: غلامرضا
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۶/۲۵
 محل شهادت: غرب
 محل دفن: محله نقاب



۸۶

شهید: احمد رضا نقابی

سال تولد: ۱۳۵۱
 نام پدر: غلامحسین
 تاریخ شهادت: ۶۶/۸/۴
 محل شهادت: جزیره مجنون
 محل دفن: محله نقاب



۸۵

شهید محمود رضا کلاته ملایی

نام پدر: غلامرضا
 تاریخ تولد: ۱۳۴۱
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۹
 محل شهادت: خیبر
 محل دفن: محله ملایچرد



۹۰

**شهید: حمید رضا کلاته
 آقامحمدی**

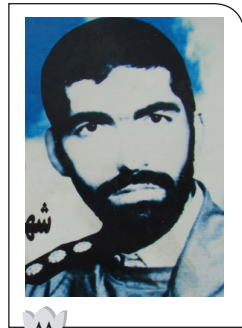
تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱۲/۲۸
 نام پدر: غلامحسین
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۶
 محل شهادت: سوسنگرد
 محل دفن: محله نقاب



۸۹

شهید: حسن فرهاد منش

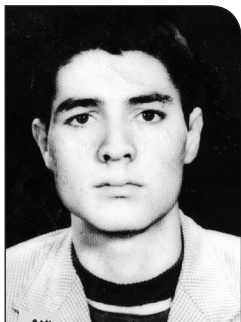
نام پدر: ابراهیم
 تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۱/۱
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۹/۷
 محل شهادت: غرب
 محل دفن: محله نقاب



۸۸

شهید: علی خان نقابی

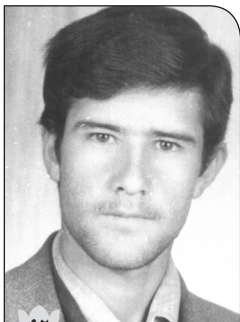
نام پدر: غلامحسین
 تاریخ تولد: ۱۳۴۱
 تاریخ شهادت: ۶۳/۱۲/۲۲
 محل دفن: محله نقاب
 محل شهادت: جزیره مجنون



۹۳

شهید: مهدی نقابی

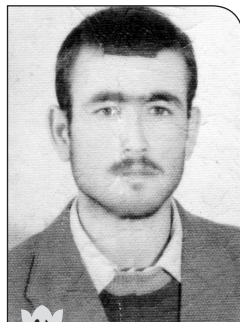
سال تولد: ۱۳۴۵
نام پدر: حشمت الله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۴/۲۱
محل شهادت: ابو غریب (شرق فکه)
محل دفن: محله نقاب



۹۲

شهید: علی نقابی

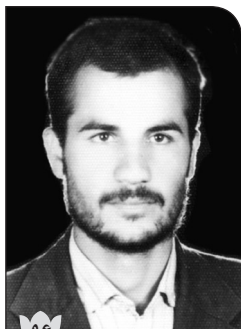
نام پدر: علی محمد
سال تولد: ۱۳۴۸
تاریخ شهادت: ۶۷/۲/۲
محل شهادت: سعید صادق
محل دفن: محله نقاب



۹۱

شهید: ولی اله نیکوزار

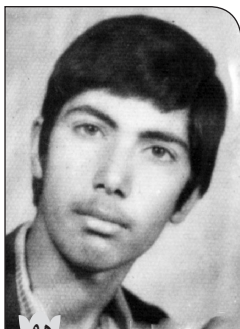
نام پدر: محمد
تاریخ تولد: ۱۳۴۴
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۶
محل شهادت: شلمچه - کربلای ۵
محل دفن: محله نقاب



۹۶

شهید علی اکبر وکیلی

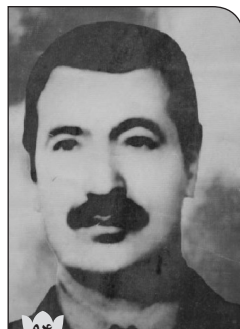
نام پدر: عزیزاله
تاریخ تولد: ۱۳۴۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴
محل شهادت: رودخانه ی کارون
محل دفن: محله ی نقاب



۹۵

شهید: عبد الحمید نقابی

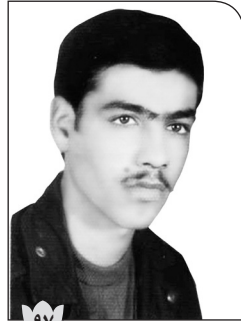
سال تولد: ۱۳۴۳
نام پدر: قدرت الله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۵/۲۸
محل شهادت: دیواندره
محل دفن: محله نقاب



۹۴

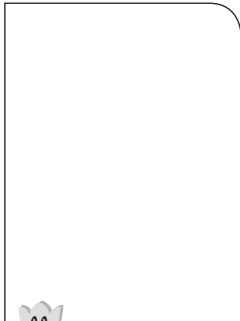
شهید: رجیب علی نقابی

سال تولد: ۱۳۲۱
نام پدر: آدینه علی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۲۲
محل شهادت: تهران به دست منافقین
محل دفن: محله نقاب



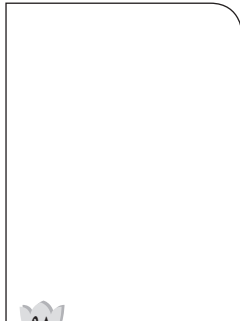
شهیید موسی الرضا نقابی

نام پدر:
تاریخ تولد:
تاریخ شهادت:
محل شهادت:
محل دفن:



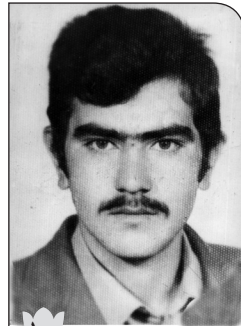
شهیید: غلامرضا نقابی

تاریخ تولد: ۱۳۰۶/۶/۲۵
نام پدر: حسن
تاریخ شهادت: ۶۵/۴/۱۲
محل شهادت: مهران
محل دفن: محله کلاته آقا محمد



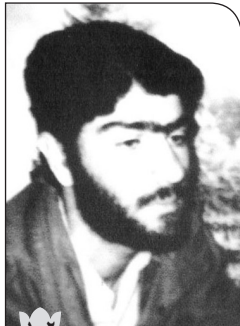
شهیید: مضان علی نوشاد

نام پدر: غلام علی
تاریخ تولد:
تاریخ شهادت:
محل شهادت:
محل دفن:



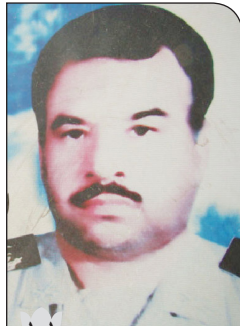
شهیید: محمد باقر میلانلو

نام پدر: قدرت الله
سال تولد: ۱۳۴۳
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۸/۳۰
محل شهادت: سردشت
محل دفن: محله کلاته آقا محمد



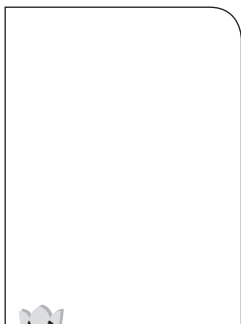
شهیید: رضا خوش بیان

نام پدر: ستار
سال تولد: ۱۳۴۶
تاریخ شهادت: ۶۵/۶/۲۷
محل شهادت: حاج عمران
محل دفن: شیروان



شهیید: علی کلاته آقامحمدی

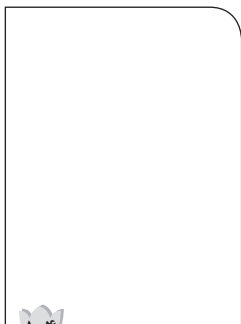
تاریخ تولد: ۱۳۳۳ / ۲ / ۱
محل تولد: کلاته آقامحمد
نام پدر: علی اکبر
تاریخ شهادت: ۱۳۸۰ / ۱۰ / ۰۱
محل شهادت: بیمارستان ساسان تهران
محل دفن: بهشت زهرا قطعه ۵۰ ردیف ۴۸



۱۰۵

شهید: عباس کروڑدهی

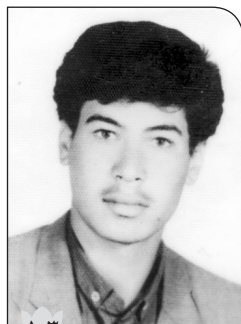
نام پدر: صفر علی تاریخ تولد: ۴۵/۴/۲۰
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۸/۱۰
محل تولد: کروڑده
محل شهادت: جزیره مجنون
محل دفن: مصلای شهدای سبزوار



۱۰۴

شهید: سید عابدین نوایی بخش

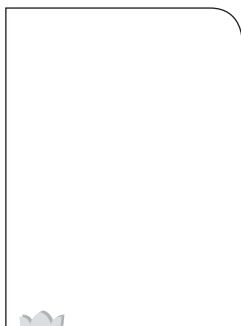
سال تولد: ۱۳۴۴ نام پدر: احمد
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۲/۱
محل شهادت: بانه
محل دفن: کروڑده



۱۰۳

شهید: رحمت اله کروڑدهی

سال تولد: ۱۳۴۸
نام پدر: اسماعیل
تاریخ شهادت: ۶۶/۱۱/۱
محل شهادت: ماووت
محل دفن: کروڑده



۱۰۸

شهید: رسول اسماعیل آبادی

نام پدر: میرزا حسین



۱۰۷

شهید: عبدالعظیم تهبندی

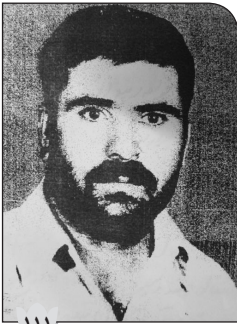
نام پدر: محمد حسین
تاریخ تولد: ۱۳۴۸
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۳۰
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: احمدآباد ملک



۱۰۶

شهید: حسن کروڑدهی

نام پدر: عبدالحسین
تاریخ تولد: ۱۳۴۰
تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۳/۱۵
محل تولد: روستای کروڑده
محل شهادت: بانه کردستان
محل دفن: روستای کروڑده



۱۱۱

شهید: غلامرضا فیروز فر

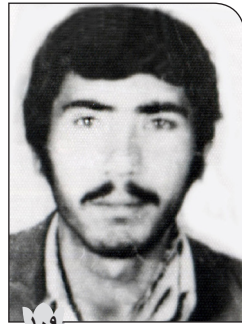
نام پدر: علی اکبر تاریخ تولد: ۱۳۲۶
تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۸/۷
محل شهادت: آبادان
محل دفن: خواجه ربیع (مشهد مقدس)



۱۱۰

شهید: ابوالفضل تهبندی

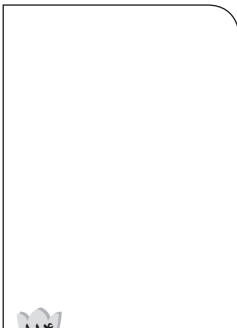
نام پدر: ایراهیم
تاریخ تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱/۲۲
محل شهادت: شرفانی
محل دفن: گلزار شهدای سبزوار



۱۰۹

شهید: حسین صالح آبادی

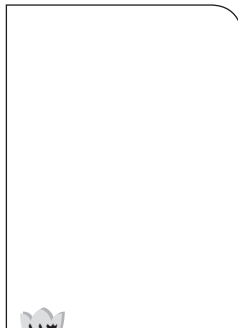
نام پدر: غلامحسین تاریخ تولد: ۱۳۳۸
تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۲۶
محل تولد: عباس آباد ملک
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: عباس آباد ملک



۱۱۴

شهید: مهدی امیر کاظمی

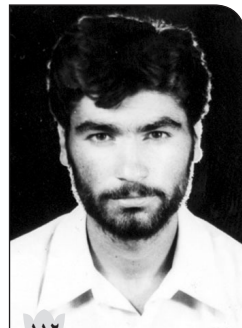
نام پدر: غلامحسن امیر کاظمی
تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۴/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۷
محل شهادت: دانشگاه تبریز
محل دفن: گلزار شهدای نیشابور



۱۱۳

شهید: غلامحسن امیر کاظمی

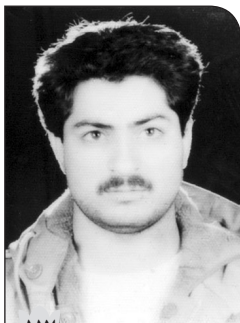
نام پدر: رمضانعلی تاریخ تولد: ۱۳۱۰/۵/۱
محل تولد: اسماعیل آباد
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۲۸
محل شهادت: نیشابور
محل دفن: گلزار شهدای نیشابور



۱۱۲

شهید: سید عیسی اسماعیل آبادی

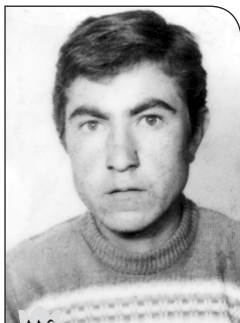
سال تولد: ۱۳۴۰
نام پدر: اکبر
تاریخ شهادت: ۶۲/۱/۲۳
محل شهادت: منطقه شرفانی
محل دفن: اسماعیل آباد



۱۱۷

شهید: هادی کاظمی خواه

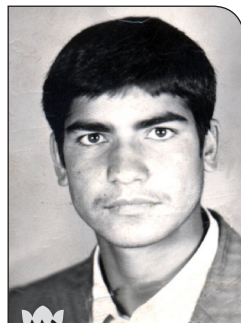
نام پدر: محمد قاسم
تاریخ تولد: ۱۳۴۳
محل تولد: اسماعیل آباد
تاریخ شهادت: ۸/ ۳/ ۶۶
محل شهادت: هزار قلعه مریوان
محل دفن: اسماعیل آباد



۱۱۶

شهید: علی صالح آبادی

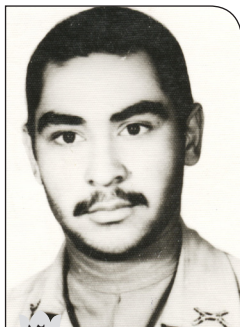
سال تولد: ۱۳۴۶ نام پدر: حسن
محل تولد: اسماعیل آباد
تاریخ شهادت: ۱۳/ ۲/ ۶۳
محل شهادت: قصر شیرین
محل دفن: اسماعیل آباد



۱۱۵

شهید: حاج حسین اسماعیل آبادی

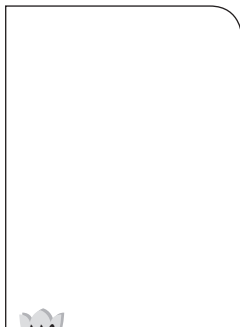
نام پدر: علی خان تاریخ تولد: ۱۳۴۵
محل تولد: اسماعیل آباد
تاریخ شهادت: ۲۲/ ۱۰/ ۱۳۶۵
محل شهادت: شلمچه کربلای ۵
محل دفن: اسماعیل آباد



۱۲۰

شهید: سهراب حاجی آبادی

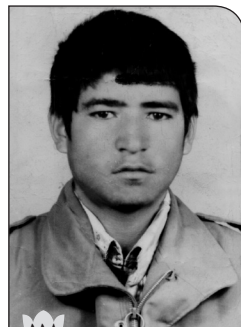
نام پدر: حسینعلی
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱۱/۱۰
محل شهادت: اندیشک
تاریخ شهادت: ۲۳/ ۷/ ۶۵
محل دفن: بهرامیه



۱۱۹

شهید: سیف‌الله یوسف آبادی

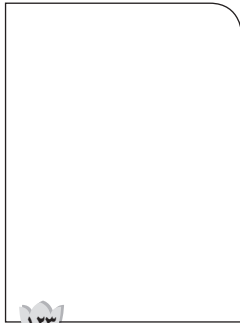
نام پدر: عبدالله
تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۹/۱۶
تاریخ شهادت: ۲۳/ ۴/ ۱۳۶۱
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: سبزوآر



۱۱۸

شهید: غلامعلی جنگ آواز

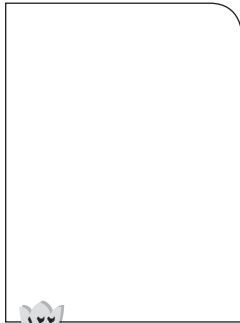
نام پدر: محمد ابراهیم
سال تولد: ۱۳۴۶
محل شهادت: مفقودالاتر
تاریخ شهادت: ۱۳/ ۲/ ۱۳۶۲
محل دفن: عباس آباد عرب



۱۲۳

شهید: حسینعلی صالح آبادی

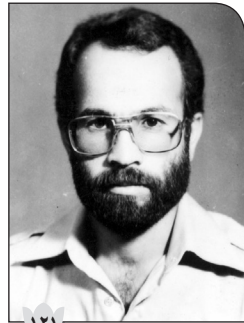
نام پدر: علی اصغر
سال تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۲۶
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: ابراهیم آباد حاج طالب



۱۲۲

شهید: رمضان علی حاجی آبادی

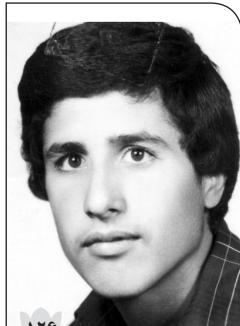
نام پدر: اسماعیل
تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۱۲/۲۹
تاریخ شهادت: ۱۳۷۲/۴/۳
محل شهادت: زاهدان
محل دفن: بهرامیه



۱۲۱

شهید: محمد بهرامیه

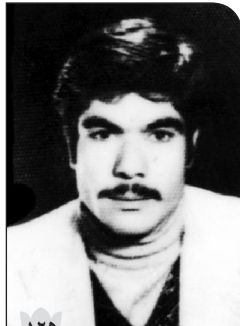
نام پدر: حسینعلی
تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۱۰/۰۱
محل شهادت: سردشت
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۶/۱۸
محل دفن: بهرامیه



۱۲۶

شهید: حسین اصغر صالح آبادی

سال تولد: ۱۳۴۳
نام پدر: محمد علی
محل شهادت: اهواز
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۲
محل دفن: کلاته شهیدان



۱۲۵

شهید: ولی الله صالح آبادی

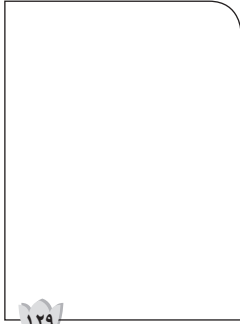
نام پدر: محمد صادق
تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۳/۷
تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۴/۳
محل شهادت:
محل دفن: ابراهیم آباد حاج طالب



۱۲۴

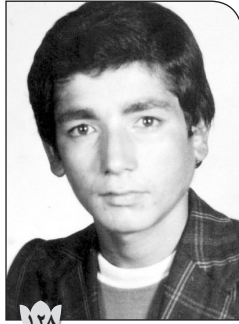
شهید: علی صالح آبادی

نام پدر: محمد یوسف
سال تولد: ۱۳۴۰
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۸
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: ابراهیم آباد حاج طالب



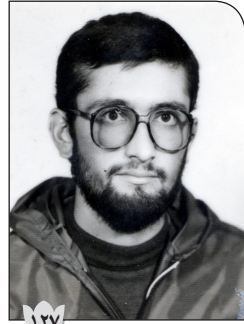
۱۲۹

شهید: محمد حسین صالح آبادی
سال تولد: ۱۳۳۶
نام پدر: الله قلی
تاریخ شهادت: ۶۲/۴/۸
محل شهادت: جنوب.....
محل دفن: سبزواری



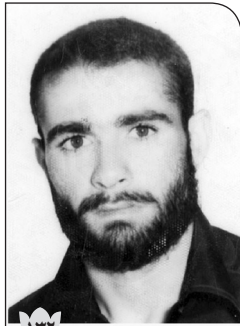
۱۲۸

شهید: علی اصغر صالح آبادی
سال تولد: ۱۳۴۰
نام پدر: حسین
محل شهادت: عین خوش
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۵/۰۱
محل دفن: کلاته شهیدان



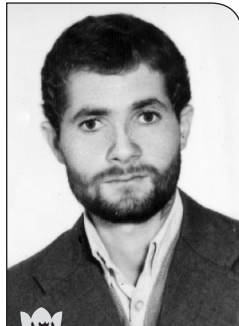
۱۲۷

شهید: مجتبی علی نژاد
سال تولد: ۱۳۳۶
نام پدر: عباسعلی
محل شهادت: خرمشهر
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۲/۱۸
محل دفن: کلاته شهیدان



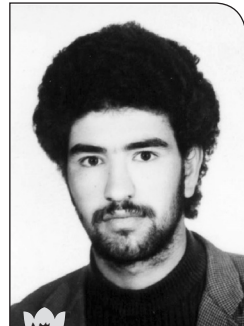
۱۳۲

شهید: عبدالعلی نیکوکار
فرزند: غلامرضا سال تولد: ۱۳۴۱
محل تولد: خرم آباد
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲
محل شهادت: کرخه نور
محل دفن: خرم آباد



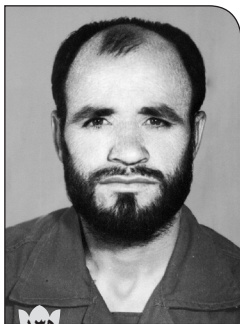
۱۳۱

شهید: حسین مالداری
سال تولد: ۱۳۴۰
نام پدر: نیاز علی
تاریخ شهادت:
محل شهادت:
محل دفن: خرم آباد



۱۳۰

شهید: حسین سید آبادی
سال تولد: ۱۳۴۲
نام پدر: ابراهیم
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۳/۱۴
محل شهادت: حور الیهویه
محل دفن: خرم آباد



۱۳۵

شهید: یدالله احمدی

سال تولد: ۱۳۳۰

نام پدر: رحمت الله

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱/۸

محل شهادت: فآو

محل دفن: خرم آباد



۱۳۴

شهید: محمد رضا بهرامی نیا

سال تولد: ۱۳۴۶

نام پدر: علیرضا

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۹/۵

محل شهادت: سر دشت

محل دفن: خرم آباد



۱۳۳

شهید: غلامحسین علی اصغری

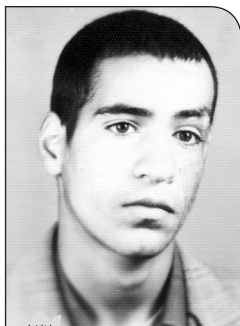
سال تولد: ۱۳۳۳

نام پدر: اسماعیل

تاریخ شهادت: ۶۶/۱۲/۲۵

محل شهادت: منطقه خرمال حلبچه

محل دفن: خرم آباد



۱۳۸

شهید: علی اصغرافچنگی

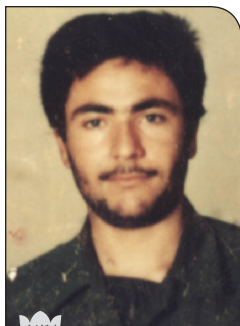
سال تولد: ۱۳۵۲ فرزند: حاج علی

محل تولد: خرم آباد

سال شهادت: ۱۳۶۵

محل شهادت: حاج عمران

محل دفن: خرم آباد



۱۳۷

شهید: علیرضا صلاحی پور

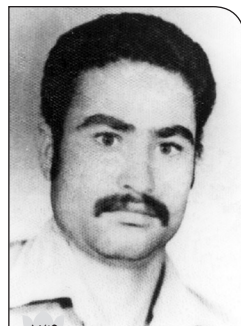
سال تولد: فرزند: علی محمد

محل تولد: خرم آباد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷ / ۰۴/۰۸

محل شهادت:

محل دفن: خرم آباد



۱۳۶

شهید: عبدالکریم نیکو کار

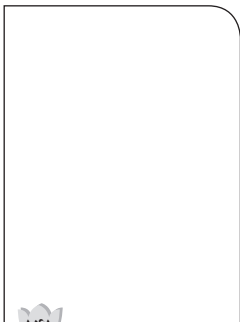
سال تولد: ۱۳۴۳ فرزند: غلامرضا

محل تولد: خرم آباد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰ / ۳/۲۵

محل شهادت:

محل دفن: خرم آباد



۱۴۱

شهید: جعفر پورر حیمی

نام پدر: محمداسماعیل
تاریخ تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۹/۴
محل تولد: خرم آباد
محل شهادت: آندیمشک
محل دفن: بهشت زهراي تهران



۱۴۰

شهید: محمدابراهیم سیدآبادی

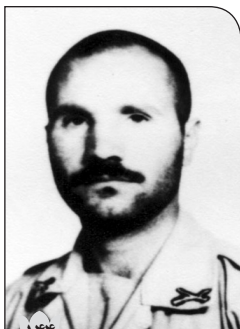
نام پدر: یرا تعلی
تاریخ تولد: ۴۵/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۴
محل شهادت: جزیره مجنون
محل دفن: خرم آباد جوین



۱۳۹

شهید: زارعی زارعی

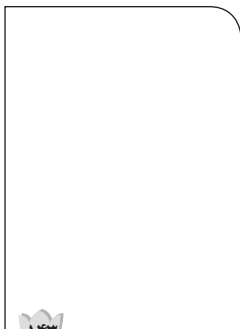
نام پدر: علی اکبر
تاریخ تولد: ۱۳۱۱/۴/۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۷/۶
محل شهادت: روستای رازقند سبزواری
محل دفن: خرم آباد



۱۴۴

شهید: حسین حارث آبادی

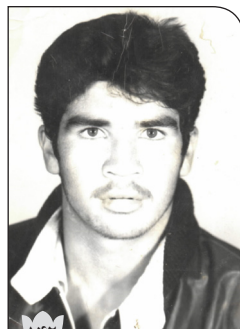
سال تولد: ۱۳۳۷
نام پدر: علی
سال شهادت: ۱۳۶۲
محل شهادت: خرمشهر
محل دفن: حکم آباد



۱۴۳

شهید: علی اصغر حکم آبادی

سال تولد: ۱۳۴۵
نام پدر: عزیز الله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۱
محل شهادت: ارتفاعات یخوین
محل دفن: حکم آباد



۱۴۲

شهید: علی اصغر حکم آبادی

سال تولد: ۱۳۴۵
نام پدر: عزیز الله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۱
محل شهادت: ارتفاعات یخوین
محل دفن: حکم آباد



۱۴۷

شهید: عباس علی داورزنی

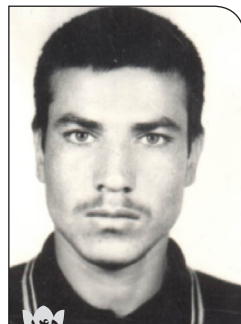
سال تولد: ۱۳۴۳
نام پدر: محمدعلی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱۳
محل شهادت: مهران
محل دفن: کلاته عرب



۱۴۶

شهید: محمد رضا کایقبادی

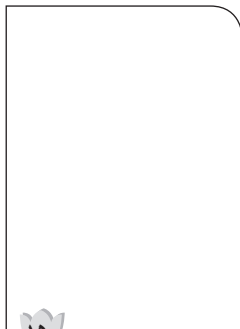
نام پدر: غلامرضا
تاریخ تولد: ۱۳۵۱/۱۲/۹
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۶
محل شهادت: تصادف در راه سمنان
محل دفن: حکم آباد



۱۴۵

شهید: محمد یوسف سید آبادی

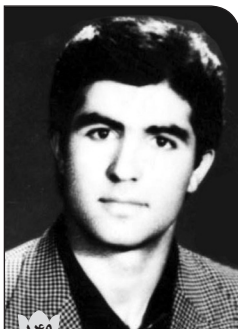
سال تولد: ۱۳۵۰
نام پدر: علی اصغر
سال شهادت: ۱۳۶۶
محل شهادت: پل دختر - اهواز
محل دفن: حکم آباد



۱۵۰

شهید: حسن کلاته عربی

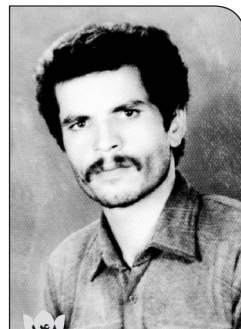
نام پدر: علی اکبر
تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۶/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۴/۲۱
محل شهادت: عین خوش
محل دفن: کلاته عرب



۱۴۹

شهید: علی اصغر کلاته عربی

محل تولد: کلاته عرب
نام پدر: حسین
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۶/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۰۴
محل شهادت: نفت شهر
محل دفن: کلاته عرب



۱۴۸

شهید: علی اصغر عرب

سال تولد: ۱۳۴۵
نام پدر: غلامرضا
تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۲۱
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: کلاته عرب

۱۵۳

شهید: علی اکبر ابراهیم آبادی

نام پدر: صفرعلی

سال تولد: ۱۳۴۵

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۰۲/۱۰

محل شهادت: فکه

محل دفن: ابراهیم آباد

۱۵۲

شهید: احمد کلاته عربی

نام پدر: عبدالاعلاء

تاریخ تولد: ۱۳۴۲

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۷/۳

محل شهادت: کویر زاهدان

محل دفن: کلاته عرب

۱۵۱

شهید: علاءالدین فراز

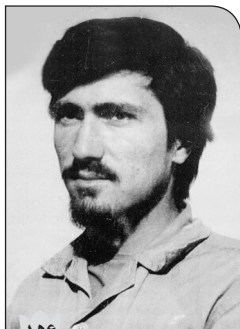
سال تولد: ۱۳۳۰

نام پدر: رجبعلی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۱

محل شهادت: آسمان اهواز

محل دفن: کلاته عرب



۱۵۶

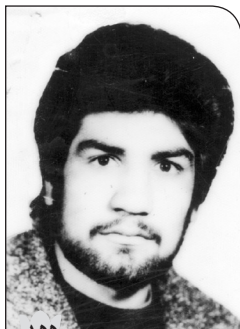
شهید: غلام رضا بداغ آبادی

نام پدر: ابولقاسم

سال تولد: ۱۳۴۴

تاریخ شهادت: ۶۷/۹/۲۰

محل دفن: بداغ آباد



۱۵۵

شهید: غلامحسین بداغ آبادی

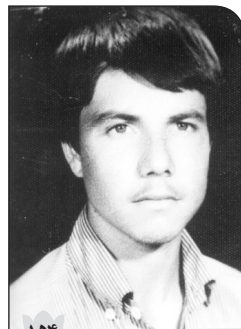
فرزند: محمد

سال تولد: ۱۳۴۲

تاریخ شهادت: ۶۱/۸/۴

محل شهادت: سومار

محل دفن: بداغ آباد



۱۵۴

شهید: ابولقاسم بداغ آبادی

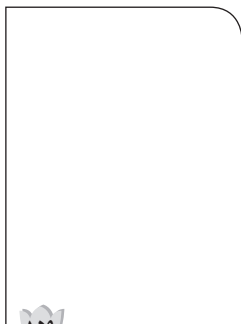
نام پدر: یدالله

سال تولد: ۱۳۴۳

تاریخ شهادت: ۶۲/۴/۳

محل شهادت: سر دشت

محل دفن: بداغ آباد



۱۵۹

شهید: علی اکبر نقی زاده

نام پدر: محمد
سال تولد: ۱۳۴۱
تاریخ شهادت: ۶۵/۸/۲۳
محل شهادت: مهران
محل دفن: احمد آباد بالا جوین



۱۵۸

شهید حمیدرضا بداغ آبادی

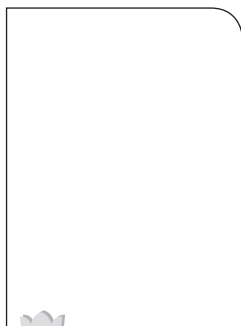
نام پدر: محمدرضا
تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۶/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۰
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: بداغ آباد



۱۵۷

شهید: محمد باقر عیاشی

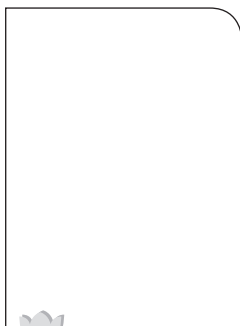
نام پدر: محمد
سال تولد: ۱۳۳۹
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۳/۲۸
محل شهادت: کوشک
محل دفن: بداغ آباد



۱۶۲

شهید: اسماعیل حسین آبادی

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱۲/۲
نام پدر: اسدالله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴
محل شهادت: پاسگاه زید - شلمچه
محل دفن: حسین آباد بالا جوین



۱۶۱

شهید: رجبعلی احمد آبادی

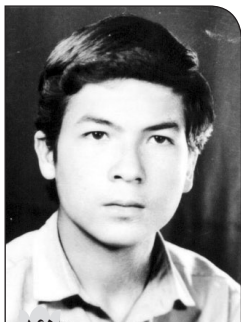
نام پدر: محمدرضا
سال تولد: ۱۳۵۸
سال شهادت: ۱۳۸۱
محل شهادت: مسجد سلیمان
محل دفن: احمد آباد بالا جوین



۱۶۰

شهید: محمد ابراهیم احمد آبادی

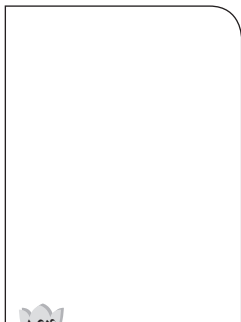
تاریخ تولد: ۴۵/۸/۱
نام پدر: علی اکبر
تاریخ شهادت: ۶۵/۹/۵
محل شهادت: اسلام آباد غرب
محل دفن: احمد آباد بالا جوین



۱۶۵

شهید: علی اصغر کریم آبادی

نام پدر: حسین
تاریخ تولد: ۱۳۴۹/۱/۱۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۴/۲۱
محل شهادت: جزیره محزون
محل دفن: کریم آباد بالا جوبین



۱۶۴

شهید داوود احمد آبادی

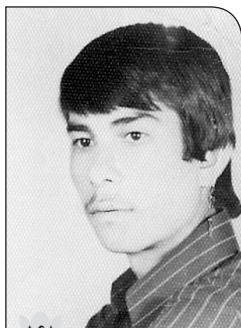
نام پدر: علی اکبر
تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۰۸/۰۳
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۰۱/۲۳
محل شهادت:
محل دفن: بهشت زهرا تهران



۱۶۳

شهید: غلامرضا حسین آبادی

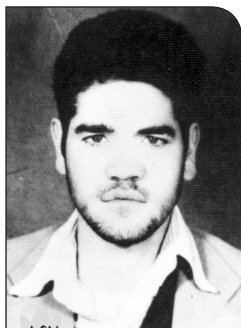
سال تولد: ۱۳۴۲
نام پدر: حسن
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴
محل شهادت:
محل دفن: سبزواری



۱۶۸

شهید: رضا جمال آبادی

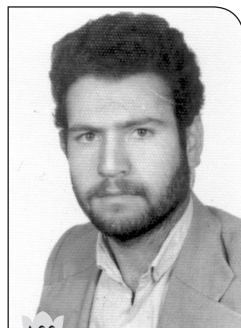
تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱/۱
نام پدر: غلامحسین
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۲/۱۲
محل شهادت: مریوان
محل دفن: جمال آباد



۱۶۷

شهید: حسین جمال آبادی

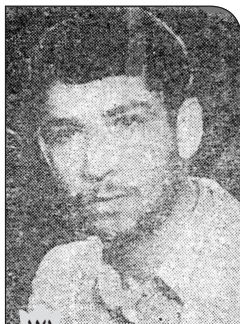
تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۱/۱
نام پدر: عبدل
تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱
محل شهادت: جزیره محزون
محل دفن: جمال آباد



۱۶۶

شهید: رجبعلی رحمت آبادی

سال تولد: ۱۳۴۸
نام پدر: غلامحسین
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۵
محل شهادت: اسلام آباد غرب
محل دفن: رحمت آباد



۱۷۱

شهید سید مهدی جمال آبادی

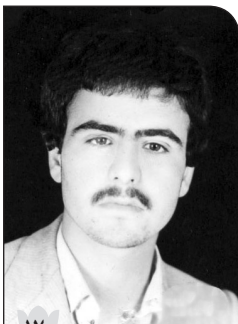
نام پدر: سید احمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۶/۲۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۴

محل شهادت:

محل دفن: تهران



۱۷۰

شهید حسن جمال آبادی

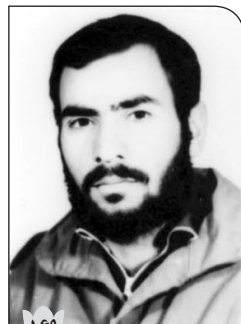
نام پدر: محمد

تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۰۱/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۱

محل شهادت:

محل دفن: سبزوار



۱۶۹

شهید عباس علی جمال آبادی

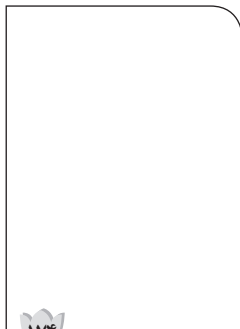
نام پدر: حاج حسین

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۰۳/۱۷

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۲/۰۶

محل شهادت:

محل دفن: اسفراین



۱۷۴

شهید: حسن برغمدی

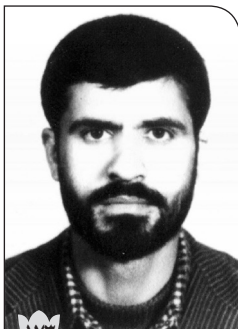
نام پدر: حسینعلی

تاریخ تولد: ۱۳۵۸/۵/۱۰

تاریخ شهادت: ۱۳۷۸/۷/ ۲۴

محل شهادت: میمک شرق

محل دفن: برغمد



۱۷۳

شهید: حسن برغمدی

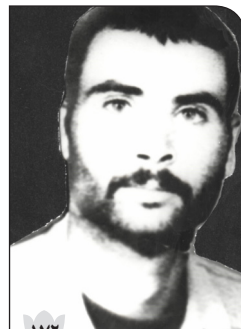
نام پدر: غلامعلی

تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۱/۱۰

محل تولد: یحیی آباد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱۰/۲۷

محل دفن: برغمد



۱۷۲

شهید سید رضا جمال آبادی

نام پدر: سیدعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۰۶/۲۶

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۰۱/۲۱

محل شهادت:

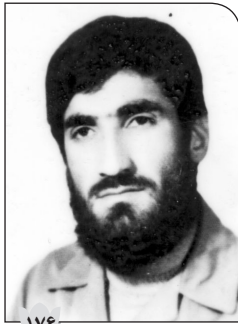
محل دفن: سبزوار



۱۷۷

شهید: علی اصغر برغمدی

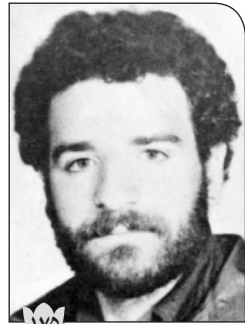
نام پدر: عباس
محل تولد: برغمد
تاریخ تولد: ۴۵/۱/۱
تاریخ شهادت: ۶۶/۱۱/۲
محل دفن: برغمد



۱۷۶

شهید: سید حسن برغمدی

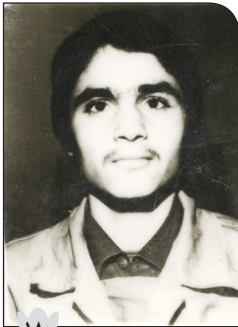
نام پدر: سید محمد
سال تولد: ۱۳۳۶
محل شهادت: سر دشت
تاریخ شهادت: ۱۳۳۶/۸/۳
محل دفن: برغمد



۱۷۵

شهید: حسین برغمدی

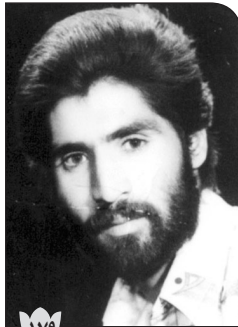
نام پدر: غلامرضا
تاریخ تولد: ۴۴/۶/۳۰
تاریخ شهادت: ۶۷/۱/۲۱
محل شهادت: پنجون
محل دفن: برغمد



۱۸۰

شهید: علی برغمدی

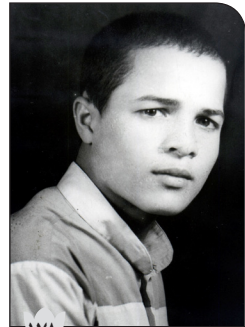
فرزند: یحیی
تاریخ تولد: ۱۳۴۹
تاریخ شهادت: ۱۳۶۸/۱۰/۱۲
محل شهادت: حاج عمران
محل دفن: برغمد



۱۷۹

شهید: عباس برغمدی

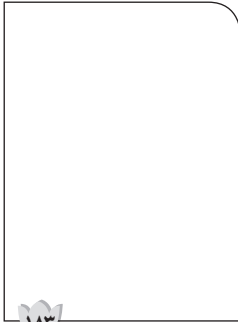
فرزند: محمد
تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۵/۵
محل شهادت: غرب کشور
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۴/۲۴
محل دفن: برغمد



۱۷۸

شهید: مهدی برغمدی

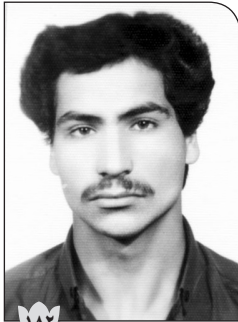
فرزند: حسین
تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۶/۱۵
محل شهادت: غرب کشور
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۲/۱
محل دفن: برغمد



۱۸۳

شهید: علی برغمندی

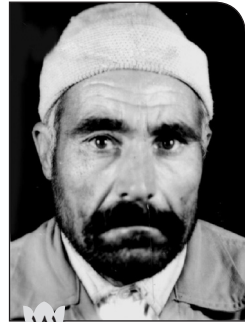
نام پدر: محمد
تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱۰/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۰۵/۳۰
محل شهادت: پاسگاه زید- شلمچه
محل دفن: برغمند



۱۸۲

شهید: محمد علی برغمندی

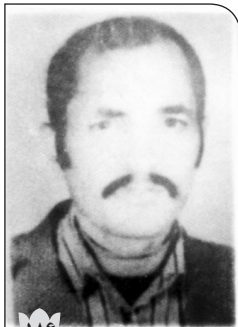
نام پدر: رضا
سال تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۶۲/۱۲/۲۰
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: برغمند



۱۸۱

شهید: علی رامشینی

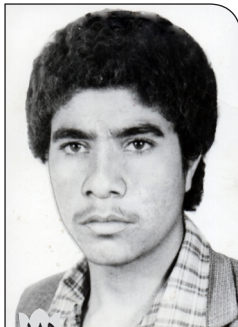
نام پدر: محمد حسین
تاریخ تولد: ۱۳۱۱/۹/۳
تاریخ شهادت: ۶۴/۱/۲۴
محل شهادت: شلمچه اروند کنار
محل دفن: برغمند



۱۸۶

شهید: محمدرضا برغمندی

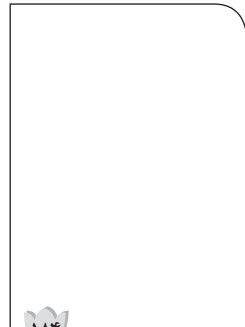
نام پدر: میرزا کوچک
تاریخ تولد:
تاریخ شهادت: ۶۱/۴/۲۹
محل شهادت: حسینییه
محل دفن: جاویدالآثر



۱۸۵

شهید: مهدی برغمندی

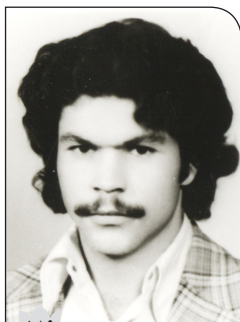
تاریخ تولد: ۱۳۵۱/۰۱/۰۱
نام پدر: علی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۴
محل شهادت: اروندرود
محل دفن: برغمند



۱۸۴

شهید: حسین برغمندی

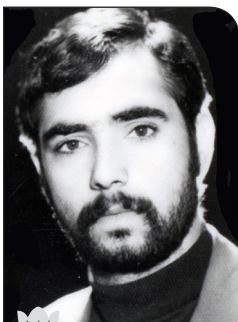
تاریخ تولد: ۱۳۴۸/۰۱/۱۰
نام پدر: علی اکبر
تاریخ شهادت: ۱۳۶۸/۰۵/۰۲
محل شهادت: فکه
محل دفن: برغمند



۱۸۹

شهید صفر علی بر غمدی

نام پدر: اکبر
تاریخ تولد: ۱۳۳۲
تاریخ شهادت: ۱۳۵۷
محل شهادت: سبزواری
محل دفن: سبزواری



۱۸۸

شهید عباس بر غمدی

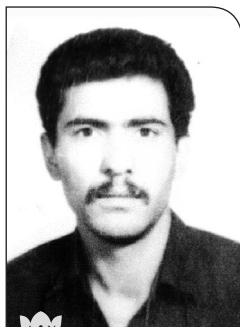
نام پدر: حسین
تاریخ تولد: ۱۳۳۰/۰۷/۱۶
تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۰۶/۰۷
محل شهادت:
محل دفن: سبزواری



۱۸۷

شهید محمد علی بر غمدی

نام پدر: رضا
تاریخ تولد: ۱۳۴۵
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۲/۲۰
محل شهادت: سلمچه
محل دفن: بر غمدی



۱۹۲

شهید: حسن بیدی

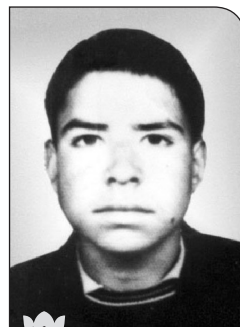
سال تولد: ۱۳۴۱
نام پدر: محمد رضا
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۲۰
محل شهادت: مها باد
محل دفن: بید



۱۹۱

شهید: اصغر بیدی

فرزند: علی
سال تولد: ۱۳۴۰
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۲۱
محل شهادت: ماووت
محل دفن: بید



۱۹۰

شهید: ابراهیم بیدی

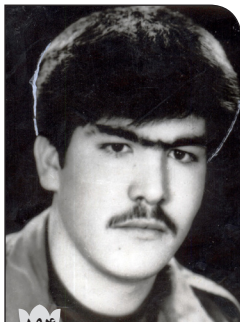
تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۷/۱
نام پدر: رمضان علی
تاریخ شهادت: ۶۵/۱۰/۲۳
محل شهادت: سلمچه
محل دفن: بید



۱۹۵

شهید: علی اصغر بیدی

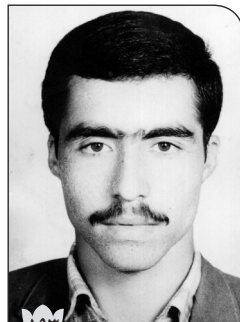
نام پدر: عباس
تاریخ شهادت: ۶۶/۱۱/۲۰
محل شهادت: ماموت
محل دفن: بید



۱۹۴

شهید: علی بیدی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۳/۱
نام پدر: غلامعلی
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۹/۱
محل شهادت: حاج عمران
محل دفن: بید



۱۹۳

شهید: ابراهیم بیدی

تاریخ تولد: ۱۳۴۷/۸/۱۲
نام پدر: محمد علی
محل شهادت: عملیات قارلشویه
تاریخ شهادت: ۶۴/۴/۲۴
محل دفن: بید



۱۹۸

شهید: ابراهیم بیدی

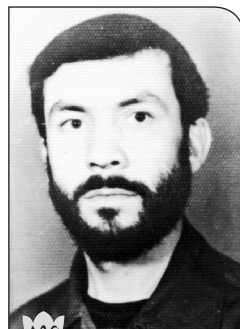
نام پدر: علی
تاریخ تولد: ۱۳۳۴/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۲۵
محل شهادت: خوزستان (پایگاه پنجم
شکاری)
محل دفن:



۱۹۷

شهید: مجتبی بیدی

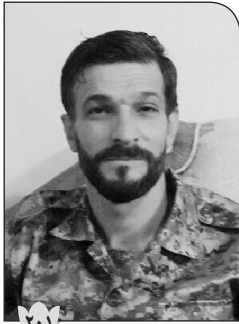
نام پدر: محمد علی
تاریخ تولد: ۱۳۵۲
تاریخ شهادت: ۱۳۸۶/۶/۳۱
محل شهادت: کوشک حسینییه
محل دفن:



۱۹۶

شهید: غلامعلی بیدی

نام پدر: سلیمان
تاریخ شهادت: ۶۴/۱۲/۱۲
محل شهادت: کردستان
محل دفن: بید



۲۰۱

شهید مهدی بیدی

نام پدر: محمد حسین
تاریخ تولد: ۱۳۵۰/۰۶/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۹۵/۰۲/۲۶
محل شهادت: سوریه
محل دفن: بید



۲۰۰

شهید محمد کاظم گنابادی

نام پدر: عباس علی
تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۰۵/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۷۴/۰۲/۱۸
محل شهادت:
محل دفن:



۱۹۹

شهید عباس علی سعادت

نام پدر: عبدالرحیم
تاریخ تولد: ۱۳۳۳
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۲۶
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: سبزوار



۲۰۲

شهید علی اصغر بیدی

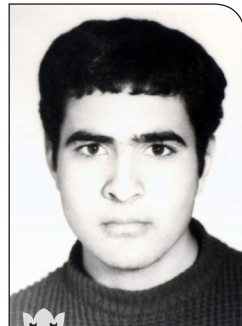
نام پدر: غلامحسین
تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۰۱/۰۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۰۱/۲۱
محل شهادت:
محل دفن:



۲۰۳

شهید محمد بیدی

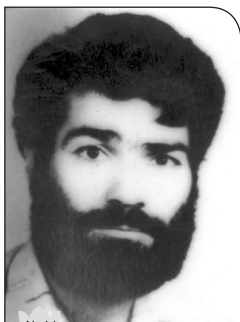
نام پدر: حسین
تاریخ تولد: ۱۳۶۰/۱۰/۲۰
تاریخ شهادت: ۱۳۸۰/۳/۱۳
محل شهادت: جهانگیروک سیستم
و بلوچستان



۲۰۲

شهید علی اکبر بیدی

نام پدر: عبدالرحیم
تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۴
محل شهادت: سومار
محل دفن:



۲۰۷

شهید: رمضان دلک آبادی

تاریخ تولد: ۱۳۳۳/۷/۱

نام پدر: آدینه علی

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۳/۳

محل شهادت: مهران

محل دفن: دلک آباد



۲۰۶

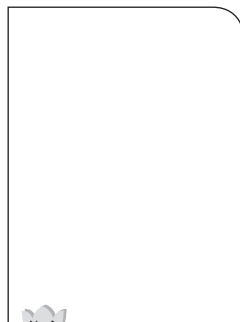
شهید: رجبعلی رامشینی

نام پدر: ابراهیم

تاریخ شهادت: ۶۰/۹/۲۸ مفقود الاثر

محل شهادت: گیلان غرب

محل دفن: دلک آباد



۲۰۵

شهید: جواد یحیی آبادی

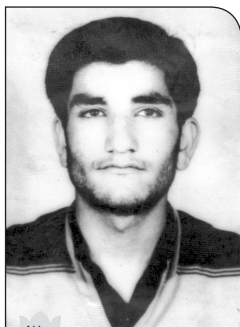
سال تولد: ۱۳۴۰

نام پدر: احمد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: یحیی آباد



۲۱۰

شهید: علی رضا رامشینی

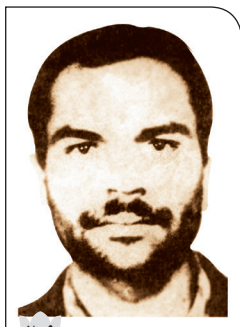
نام پدر: محمد

سال تولد: ۱۳۴۹

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۵

محل شهادت: اسلام آباد غرب

محل دفن: رامشین



۲۰۹

شهید: علی رضا جلمبلانی

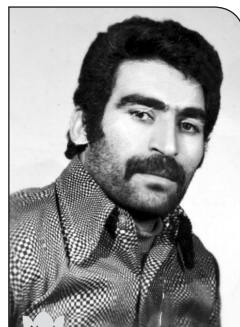
نام پدر: ابراهیم

تاریخ تولد: ۱۳۳۹

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: جلمبلان



۲۰۸

شهید: علی رضا دلک آبادی

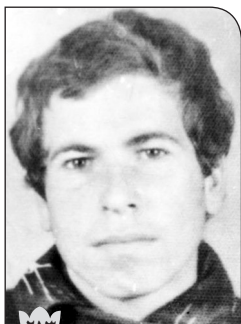
سال تولد: ۱۳۲۷

نام پدر: رحمت اله

سال شهادت:

محل شهادت: خرمشهر

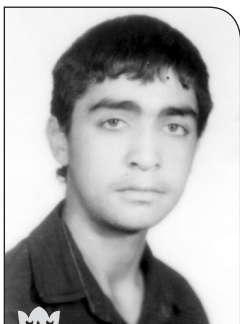
محل دفن: دلک آباد



۲۱۳

شهید: سید حسن جلمبادانی

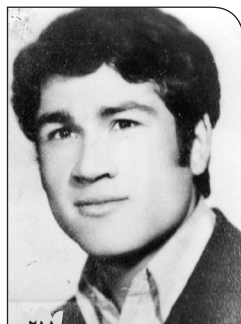
سال تولد: ۱۳۴۳
نام پدر: حاج آقا
تاریخ شهادت: ۶۲/۱/۱۱
محل شهادت: دیواندره
محل دفن: جلمبادان



۲۱۲

شهید: اسماعیل جلمبادانی

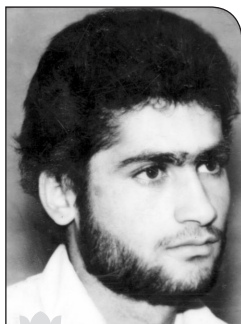
تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۷/۱
نام پدر: علی اکبر
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۶
محل شهادت: اسلام آباد غرب
محل دفن: جلمبادان



۲۱۱

شهید: محمد علی رامشینی

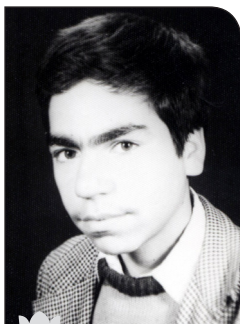
فرزند: علی
سال تولد: ۱۳۳۷
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۲/۷
محل شهادت: در بنانه کردستان
محل دفن: رامشین



۲۱۶

شهید: امیر انعلی جلمبادانی

نام پدر: محمد حسین
تاریخ تولد:
تاریخ شهادت:
محل شهادت:
محل دفن: جلمبادان



۲۱۵

شهید: صفر علی جلمبادانی

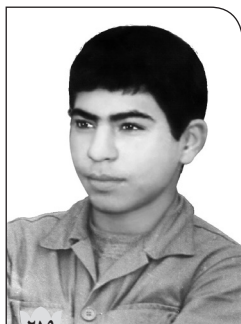
نام پدر: محمد علی
سال تولد: ۱۳۴۸
سال شهادت: ۱۳۶۵
محل شهادت: مهران
محل دفن: جلمبادان



۲۱۴

شهید: غلامرضا جلمبادانی

سال تولد: ۱۳۴۰
نام پدر: ولی الله
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۲/۱۲
محل شهادت: کردستان
محل دفن: جلمبادان



۲۱۹

شهید: محمد جلمبادانی

نام پدر: حاجی اسماعیل
تاریخ تولد: ۱۳۴۷
محل تولد: جلمبادان
تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۴
محل شهادت: جزیره مجنون



۲۱۸

شهید: حاج عبدالله جلمبادانی

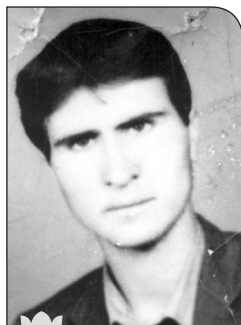
نام پدر: ملا حسن تاریخ تولد: ۱۳۲۱/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۵
محل شهادت: پنجویں عراق
محل دفن: سیزوار
آخرین مسئولیت: معاون گردان جبار
لشکر ۵ نصر



۲۱۷

شهید: مضافعلی جلمبادانی

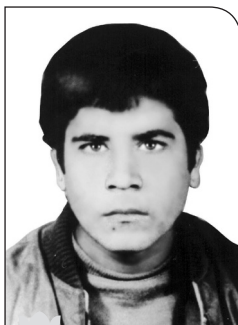
سال تولد: ۱۳۴۸
نام پدر: اسماعیل
سال شهادت: ۶۷/۷/۷
محل شهادت: بهمن شیر
محل دفن: جلمبادان



۲۲۲

شهید: حسن بیدخوری

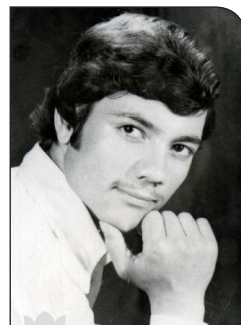
نام پدر: احمد تاریخ تولد: ۱۳۴۵
محل تولد: بید خور
تاریخ شهادت: ۶۶/۱۰/۲۵
محل شهادت: ماووت
محل دفن: بیدخور



۲۲۱

شهید: عباس بیدخوری

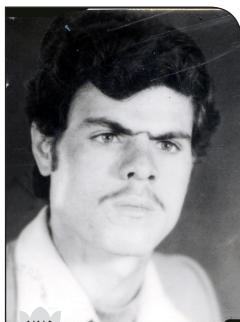
تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۵/۳۰
نام پدر: غلامرضا
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۶/۲۹
محل شهادت: کردستان
محل دفن: بید خور



۲۲۰

شهید: اسدالله بید خوری

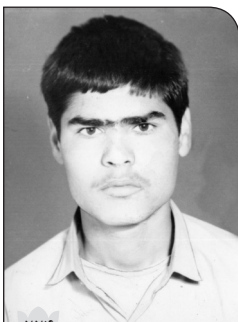
سال تولد: ۱۳۴۰
نام پدر: حاج ملا حسین بیدخوری
تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۵
محل شهادت: آبادان
محل دفن: بید خور



۲۲۵

شهید: حسین علی قلعه نویی

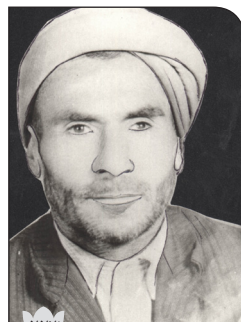
نام پدر: محمد ابراهیم
تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱/۱
تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۶/۱۹
محل شهادت: نیستان (محور
مهاباد)



۲۲۴

شهید: احمد رضا کلاته میمری

نام پدر: پیر محمد
سال تولد: ۱۳۴۷
تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۶/۶
محل شهادت: جزیره مجنون
محل دفن: یوسف آباد



۲۲۳

شهید: سید محمد فیض آبادی

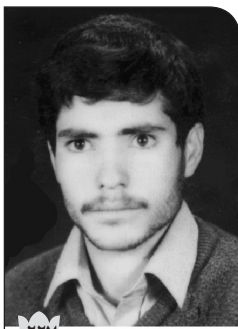
نام پدر: سید میرزا
تاریخ تولد:
محل تولد: بیدخور
تاریخ شهادت:
محل شهادت: کربلای ۵
محل دفن: سبزوار



۲۲۸

شهید: علی قلعه نویی

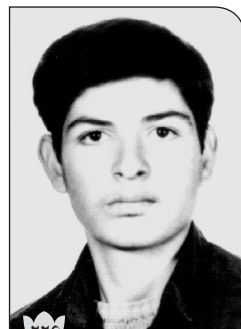
نام پدر: یحیی
سال تولد: ۴۵/۶/۱
تاریخ: ۶۵/۱۰/۲۴
محل شهادت: سومار
محل دفن: مفقودالثر



۲۲۷

شهید: محمد دلیلی صالح

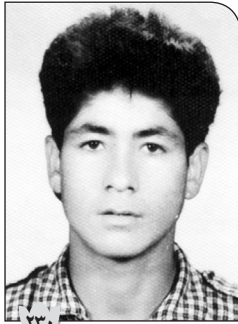
سال تولد: ۱۳۴۴
نام پدر: عباس علی
تاریخ شهادت: ۶۴/۱۱/۲۱
محل شهادت: فاو - اروند رود
محل دفن: سبزوار



۲۲۶

شهید: زجر جلعلی جلمبادانی

نام پدر: محمد صادق
سال تولد: ۱۳۴۹
محل تولد: یوسف آباد
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۵/۵
محل شهادت: شلمچه
محل دفن: یوسف آباد



شهید: رحمت الله ارگی

نام پدر: قشم تاریخ تولد: ۱۳۵۱

محل تولد: ارگ نوجوی

تاریخ شهادت: ۱۳۷۱/۴/۱۹

محل شهادت: زابل

محل دفن: مزار شهدای سبزوار



شهید: محمود یوسف آبادی

نام پدر: محمد باقر

سال تولد: ۱۳۴۳/۳/۳

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۶

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: جاوید الاثر

توضیح ، تقدیر ، اعتذار

تقدم و تاخر مطالب و زندگی نامه شهدا و ترتیب و توالی مطالب و کم و زیاد بودن خاطرات و اسناد شهدا و اینکه در مورد برخی از شهدا حجم مطالب و خاطرات و گفتگو ها زیاد و در مورد برخی بسیار کم ، ناشی از دسترسی نویسنده به منابع و یا محدودیت های دیگر بوده است و نه تقدم و تاخر یک شهید بر دیگر شهدا و طبقه بندی های شهدا نیز از دید ظاهری و دنیوی ما است و گرنه درجه شهدا فقط در نزد خدا است و بس که باید در تجدید چاپ بعدی این کتاب حتما لحاظ شود در فراخوانی که انجام گرفت و یا در درخواست های موردی و یا در مراجعه مولف به بنیاد شهید و خانواده های محترم و.. نیز بررسی پرونده فرهنگی شهدا و غیره آنچه که در حد وسع مولف تهیه و فراهم شد در این کتاب استفاده شده است و از آنجاییکه این کتاب به عنوان یک سند تاریخی و یک برگ تاریخی افتخار برای دوران دفاع مقدس حداقل برای این شهرستان به حساب می آید از همه کسانی که به هر عنوان با این شهدا در ارتباط بوده و یا سند و مدرک و عکس و نامه و نوشته ای دارند برای استفاده در چاپ بعدی این کتاب حتما به نویسنده اعلام و یا تحویل نمایند .

لذا دوباره و چند باره تاکید می کنم که این کتاب بسیار ناقص و نامرتب و جزئی است. و هدف اصلی شروع این امر مهم و اقدام به شهید پژوهی و تدوین اثار و شرح و حال شهدای این شهرستان بود امید است ، این کتاب به عنوان مقدمه ای باشد برای فراخوانی همکاری از همه خانواده های شهدا و جلب اعتماد آنها برای عملی شدن این مهم . زیرا که در این سی و چند سال اخیر مصاحبه ها و گفتگو های زیادی انجام گرفته ولی هیچ کدام به دلیلی تدوین و چاپ نشده است ! و حتی بر اساس اظهارات خانواده های محترم شهدا، عکس و اسناد از خانواده ها گرفته شده و در جایی هم استفاده نشده است و به خانواده هم

عودت داده نشده است! به همین دلیل برخی از خانواده های محترم شهدا حاضر به گفتگو نشده و یا همکاری لازم در تحویل اثار نشده است.

لذا ضمن تشکر از برادر عزیزمان سردار شهید شمس ابادی شهید با افتخار مدافع حرم که قبل از شهادت خود، این برادر کوچک را قابل دانست و راهنمایی کرد و با پیشنهاد و کمک خود در یک سال قبل از شهادتش مقدمه و آموزش این مهم در دانشگاه امام حسین (ع) و غیرو را برای مولف انجام داد و تقدیر این شد که خود پیشنهاد دهنده هم در برگه های زرین این کتاب و سند پر افتخار دفاع مقدس بدرخشد.

با راهنمایی این سردار شهید یک سال قبل از شهادتش مولف دیدار و گفتگوهایی با مدیران اداره کل حفظ اثار و ارزش های دفاع مقدس استان انجام داد و قرار شد تا در این شهرستان برای اولین بار در استان گنجینه و موزه اثار دفاع مقدس تشکیل شود و نیز اقدام به تدوین کتاب سیره شهدا و نشر آثار و ارزش های دفاع مقدس انجام شود، و این اولین اثر برای این هدف مقدس می باشد.

ضمن پوزش از همه شهدا که واقعا ناظر بر کار های ما هستند و عذر خواهی از خانواده های معزز این شهیدان، این کتاب حاوی و در بردارنده همه زوایای زندگی و جهاد و ایشار با عزت آنها نیست، بلکه این اثر بخش بسیار کوچک و ضعیفی از آن منابعی و اطلاعاتی است که امکان تهیه و تدوین آن بر اساس وسع نویسنده فراهم شد.

حتما و حتما در تجدید چاپ بعدی که همزمان با چاپ این کتاب شروع می شود، نقایص و اسناد و مطالب جا مانده منظور خواهد شد.

موزه فرهنگی دفاع مقدس شهرستان جوین

کانال فرهنگی موزه دفاع مقدس شهرستان جوین با هدف جمع‌آوری اسناد و تصاویر و هرگونه آثاری را که از طریق فضای مجازی امکان ارسال و تبادل وجود دارد می‌باشد تا فرهنگ دفاع مقدس و ایشار و دفاع ۸ سال ملت که از افتخارات ملت ایران و انقلاب اسلامی است برای نسل حاضر روشن شود و به نسل آینده نیز منتقل شود

تمام عکس و اسناد دریافتی از این کانال پس از اسکن و گرفتن قاب در موزه فرهنگی دفاع مقدس کتابخانه عمومی جهادگر شهید نقابی در معرض نمایش قرار می‌گیرد
منتظر عکس و اسناد و نامه‌های دوران دفاع مقدس شما جوینی‌های عزیز هستیم

موزه فرهنگی آثار رزمندگان دفاع مقدس و مدافعان حرم جوین.

لینک کانال تلگرامی ما: @mozejovein

همه اسناد و فایل‌های صوتی و تصویری و در مورد شهدا و ایثارگران در کانال موزه فرهنگی قابل استفاده است

از همین نویسنده منتشر شده است:

۱- مجموعه کتاب های جیبی سبک زندگی ۱
(سحر خیزی)

۲- مجموعه کتاب های جیبی سبک زندگی ۲
نکته های تربیتی و آموزشی

۳- کشکول خانواده (مهارت های شاد زیستن)
۴- معلمانی که ستاره شدند

آدرس پخش: جویین. میدان امام حسین (علیه السلام) روبروی
شهرداری نقاب. طبقه فوقانی فروشگاه پکیج و شوفاژ شمس. مرکز
مشاوره خانواده پیوند جویین. ۰۹۱۵۱۷۱۰۶۳۱

سادمی ارواح طیبه شهدا صلوات